

MS BW
IVANOW
0120

C

001621252

120

Majmū'a (collection)

(Arabic syntax).

150

Lucknow

16.XI.26.

V.I.

کتابخانه جامعہ اسلامیہ

120

ولا تعسر

بسم الله الرحمن الرحيم **وتم باطن**

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على خير خلقه محمد وآله
 اجمعين **باب** بيان ارشادك الله تعالى في الدارين **مقصود** من
نحو که مبتدیان بعد از حفظ مفردات لغت و معرفت اشتقاق و
 ضبط معانی تصریف بسیار بلیغیت **یک** راه نماید و بزرگوار **مست**
 احوال بنام و در سواد خواندن توانائی دهد **توفیق** الله تعالى و چون
 بداند لفظ مستعمل در سخن عرب **و قسم** **مفسر** و مر **مفسر** و نبطی
 تمنا که ولالت کند بر یک معنی و از آنکه خوانند و **کلام** **مست**
 چون صل و فعل چون ضرب و **ف** چون چنانچه در تصریف که است
امام **ک** لفظی باشد که از دو کلمه یا بیشتر حاصل شده باشد و هر دو لفظ

کند بر خبر معنی و آن **دو قسم** است **مفید** و **غیر مفید** است که چون
قابل بر این سکوت کند سامع را خبری باطلی معلوم شود و از اجماع گویند
و **کلام** نیز بسبب **جمله** **بر دو قسم** **خبری** و **نشانی** **فصل** به آنکه **جمله خبریه**
که قایلش را بصدق و کذب صفت توان کرد و آن **دو نوع** است **اول** آنکه
جزء اولش اسم باشد و از **جمله اسمیه** گویند چون بد عالم زید و نام است جز
اولش **مسند الیه** است و از **ابتداء** گویند و جزء دومش **مسند** و از **خبر**
گویند **دوم** آنکه جزء اولش فعل باشد و از **جمله فعلیه** گویند چون ضرب
زید جزء اول **مسند** است و از **فعل** گویند و جزء دوم **مسند الیه** است
و از **فاعل** گویند و بدانکه **مسند** **مسند** است و **مسند الیه** خبر و حکم کنند
مسند و **مسند الیه** تواند بود و **فعل** **مسند** باشد فقط و حرف نه آن
و نه آن **فصل** به آنکه **جمله اشاره** است که قایل از اصدق و کذب
وصف نتوان کرد و آن **چند قسم** است **امر** چون **اضرب** و **نهی** چون
لا تضرب **استفهام** چون **هل ضرب زید** و **تمنی** چون **ایست زید** یا **ضرب**
ترجی چون **لعل عمر غائب** و **عفو** و چون **عبث** و **اشتریت** و **نداء**
یا الله و **عرض** چون **لا تنزل بنا قصبه** **خمس** و **قسم** و **العه** **لا ضرب**

الافان

مجلد
میتا الشیخ العبدی
۱۴

و تعجب چون با حسن و احسن به **فصل** به آنکه مرکب میگردانست که چون
قال ران سگوست سماع را خبری باطلی معلوم شود و آن **قسم** است
اول مرکب اضافی چون غلام زیر را **اول** **امضاف** گویند و جزو دوم را
مضاف الیه و مضاف الیه همیشه مجرور باشد **دوم** مرکب بنائی و او است
که دو اسم را یکی کده باشند و اسم دوم متضمن حرفی باشد چون اعمش
تا تسعة عشر که در اصل او و عشر و تسعة و عشر و تسعة و او را **فصل**
اسم را یکی کردند و بهر خبر مبنی باشند رفع الاثنا عشر که جزو **اول** **مکسب**
مرکب منع صرف و آن است که دو اسم را یکی کده باشند و اسم دوم متضمن
حرفی نباشد چون علیک و حضرموت جزو **اول** مبنی باشد و تحت برید
اگر غلام و جزو دوم مبنی منصرف **به آنکه** مرکب مبنی نباشد و خبر جمله باشد چنانکه
غلام زیر قایم و غندی احد عشر در سما و جابر علیک **فصل** به آنکه هر جمله که
نباشد لفظاً چون **ضرب زید** و یا تقدیر **چون** اضر بک انت در و سب است
و از این پیشتر باشد و بیشتر از حدی فیت و **به آنکه** هر کلمات جمله بسیار
اسم و فعل و حرف را با یکدیگر تمیز باید کرد و نظر کردن که مرکب باینی و
و عامل است یا معمول و باید دانست که تعلق کلمات با یکدیگر چگونه است

تأمل

نامند و اسند الیه پیدا کرد و معنی جمله تحقیق معلوم شود **فصل** بدانکه علامت
 آنست که الف لام و یا حرف ثمر و اول این **چون** از آید **چون** الحمد و بزرید و یا توبین و یا غیر
 باشد **چون** زید یا اسند الیه باشد **چون** زید قلم یا مضاف باشد **چون** علامت
 یا مضاف باشد **چون** قریش یا سوب یا **چون** بغدادی یا مثنی باشد **چون** همان
 باشد **چون** رجال یا موصوف باشد **چون** حارر جل عالم یا یا حرکت پیوز **چون** ضاربت
و علامت آنست که اول اوقد باشد **چون** قد ضربت یا سیر باشد **چون** سیرت
 باشد **چون** سوف یا غیرت **چون** لم یضرب یا غیرت **چون** ضربت یا یا
 ساکن **چون** ضربت یا امر باشد **چون** اخرج یا یضرب باشد **چون** لا تضرب
علامت آنست که هیچ علامتی از علامات اسم و فعل در و نبود **فصل** بدانکه علامت
 معرفت و قسم **معرب** و مثنی **آنست** که بدخول حوال از و متغیر کرد و **چون** زید
 در جبار فی زید و رایت زید و حررت بزید جبار حال است و زید معرب است
 و ضم او است و ال محل اعراب است و مثنی **آنست** که از وی بدخول حوال مختلف
چون هو لاری که در محل رفع و نصب و کیسان باشد **فصل** بدانکه علامت
 و از افعال فعل با و امر حاضر معروف و فعل مضارع با و نونا جمع موزون و
 نونهای ماکید نیز مثنی است و بدانکه اسم غیر ممکن مثنیست فاما اسم ممکن است

و علامت تحقیق فی رایت و حررت

و این بر هفت نوع است اول مضمرات دوم اعلام چون زید غلام
 سیوم اسماء و اشارات چهارم اسماء موصولات و این دو قسم را
 مهمات گویند پنجم معروف پنجم چون بار جل ششم معروف
 بالف لام چون الر حبل بقم اسمیکه مضاف باشد بسوی
 این پیش چون غلامه و غلام زید و غلام بداد غلام الدی کنند
 و غلام الر حبل و کده است که موضوع باشد برای چیزی غیر حبل
 چون رطل و قمر **فصل** بدانکه اسم به دو صفت است
 مذکر و مؤنث مذکر است که در دو علامت تانیث نباشد
 چون رطل و مؤنث هفت است که در دو علامت تانیث
 باشد چون امر واه و علامت چهارم تانیث تا چون طلح و الف
 مقصورة چون حلی و الف ممدوده چون حمز و ذی المقداره
 چون ارض که در اصل ارضه بوده است بدلیل اولیه زیر که
 تضعیف اسماء را باصل خود برد و این را مؤنث سماعی گویند
 بدانکه مؤنث به دو قسم است حقیقی و فطری حقیقی است
 که باز او حیوانی مذکر باشد چون امر و کوه که ما را و در حبل

5
ست و ناکه که باز او اجل است و لفظ است که باز او
حیوانی نکره نباشد چون ظلمه و قوه **فصل** بدانکه اسم
بر همه صفت است و احد و شتی و مجموع و احد است که
دلالت کند بر یکی چون رجل و منی است که دلالت کند
بر دو بیست آنکه الفی یا یای ماقبل مفتوح و لغوی کسره یا خبر
پنوزد چون رجلمان و رجلین و مجموع نیست که دلالت
کند بر بیش از دو بسبب آنکه تغییری در واحد کرده باشند
لفظا چون رجال یا تقدیر چون فلک که واحدش خیز
فلک است بر وزن فَعْل و جمعش هم فلک بر وزن احد
فصل بدانکه جمع باعتبار لفظ بر دو قسم است جمع تکسیر و
جمع تصحیح جمع تکسیر است که نیای واحد در دو سگ است
نماند چون رجال و مساحد و اسنه جمع تکسیر در ثلاثی
بسماع تعلق دارد و قیاس را در دو محال نیست اما
در رباعی و خماسی بر وزن فعال باشد چون جعفه
و جعفر و تخم شش و تخام بر حذف حرف خماسی و جمع

تصحیح است که بنای واحد و سلامت بماند و آن بر
 دو قسم است جمع مذکر و جمع مؤنث جمع مذکر نسبت
 که واوی ماقبل مضموم مامای ماقبل مکسور و لونی
 مفتوح و راخرش پیوند و چون مسلمون و مسلمین و
 جمع مؤنث است که الفی یا نامی یاخرش پیوند و چون
 سلامت بدانکه جمع باعتبار معنی بر دو نوع است جمله
 تظلم و جمع کثره و جمع قله است که بر کم ازده اطلاق کند
 و اندر چهار بنیاست افعلی چون اکتب و افعال چون
 اقوال و افعله چون ارعه چون اعومه و فعله چون
 علمه و جمع کثره است که یرده و بیشتر ازده اطلاق کند
 و اینیه ان بر جمع غیر ازین چهار بنیاست **فصل** بدانکه
 اعراب اسمیه است افعی لقب خبر و اسم متمکّن باعتبار
 وجه اعراب بر شانزده قسم است **اول** مفرد و متصرف
 صحیح چون نرید **دوم** مفرد و متصرف جاری مجری صحیح
 چون دلو و طبی **سوم** جمع مکسر متصرف چون رجال

دولو ورجال ۴

رفع شان بصفه باشند و نصب بفتح و جر کسره چون جانی زید و رایت
 زید و دولو و رجالا و مررت بنید و دولو و رجال چهارم جمع مونث سالم فاعل
 و نصب و جر کسره چون بن مسلمات و رایت مسلمات و مررت مسلمات پنجم
 غیر منصرف و آن اسمیست که دو سبب از اسباب منع صرف درو باشد و سبب
 منع صرف نه است عدل و وصف و تانیث و معرفه و عجم و جمع و ترکیب
 و وزن فعل و الف و لون زیدیان جو عمر و احمد و طلحه و زینب و ابراهیم
 و سجد و معذکیرب و احمد و عمران فاعل بفتح باشند و نصب و جر بفتح چون
 جانی عمرو و رایت عمرو و مررت بعشر اسم است مکروه و قتیبه مضاف
 باشند بویای متکلم چون اب و اخ و حم و بن و ق و مال رفع شان بواو
 باشند و نصب بالف و جر بیا چون جانی ابوک و رایت اباک و مررت
 بابیک شش شنی چون جهان ششم کلا و کلتا مضاف بمضموم شان و
 اثنان رفع شان بالف باشند و نصب و جر کسره بیای ماقبل مفتوح
 چون جارا و جهان و کلا یا اثنان و اثنان و رایت جلیین و کلیها و ثناین
 و مررت بر جلیین و کلیها و اثنین و جمع مذکر سالم چون مسلمون یا زدهم
 و زاردهم ششون تا شصون رفع شان بواو که ماقبل او مضموم باشند و نصب و جر

اوران عدل را بنام و تثنی
 مقول فعلی شان همان شش
 فعلی تثنی شان فاعل بیستم
 شش نظام و ان توفعال فعلی

بیای که ماقبل او مکر باشد چون جاسمون والو مال و عشرین حلا و
 رایت مسکین و او لی مال و عشرین حلا و مررت بمسکین و او لی مال و عشرین
 حلا **سید دهم** اسم مقصود ان اسم است که آخر او الف مقصود باشد چون موسی
چهار دهم غیر جمع مذکر سالم مضاف بیای متکلم چون غلامی رفع شان تقدیر
 نم و نصب بتقدیر فتح و جر بتقدیر کسر و در حفظ همیشه یکسان باشد چون
 جانی موسی و غلامی و رایت موسی و غلامی و مررت موسی و غلامی **پانز دهم**
 اسم مقصود ان اسم است که آخرش یا ماقبل یکر مکر باشد چون القاضی
 و الراجی رفعش تقدیر نم و نصبش فتح لغظی و جرش بتقدیر کسر و چون جانی
 القاضی و رایت القاضی و مررت بالقاضی **شانز دهم** جمع مذکر سالم مضاف
 بیای متکلم چون مسلمی رفعش تقدیر و او باشد و نصب و جر بیای ماقبل
 مکر چون هولاء مسلمی که در اصل مسلمون بودند و باضافه ساقط شد
 مسلمی شد و او و یا بهم آمدن بودند و سابق ساکن و او را بیا بدل کردند
 و یا دریا و غلام کردند مسلمی شد و ضمت میم را کسر بدل کردند برای نهانست
 یا چون جاسلمی و رایت مسلمی و مررت مسلمی **هکتم** اعراب مضارع
 سه است رفع و نصب و جر و فعل مضارع باعتبار وجه اعراب چهارم

چهارم است **اول** صحیح مجرد از ضمیر بارز مرفوع برای تنبیه و جمع مذکر و برای
 سونت نحله رخص لغزش و نصب لغظه لفظی و جزم سکون چون هو ایضرب و
 لن ایضرب و لم ایضرب **دوم** مفرد معتل و اوی چون یغزو و یای چون یز
 رخص بتقدیر ضم و نصب لغظه لفظی و جزم بحذف لام چون هو یغزو و لن یغزو
 و لم یز و لم یغزو و لم یز **سوم** مفرد معتل الفی چون یرضی رخص بتقدیر ضم و نصب
 بتقدیر فتحه باث و جزم بحذف لام چون هو یرضی و لن یرضی و لم یرض **چهارم**
 صحیح یا معتل یا ضمیر بای مذکور رفع شان باثبات لون باشد چنانکه در
 تنبیه کوی هالایضربان و یغزوان و یرمیان و یرضیان و در جمع مذکر کوی
 یغزبون و یغزون و یرسون و یرضون و در مفرد سونت حاضر کوی انت
 تغزبن و تغزبن و ترین و ترضین و نصب و جزم بحذف لون چنانکه در
 تنبیه کوی لن یغزبا و لن یغزوان و یرمیان و یرضیان و لم یغزبا و لم یغزوا
 و لم یرمیا و لم یرضیا و در جمع مذکر کوی لن یغزبا و لن یغزوان و لن یرمیا و لن
 یرضیا و در واحد سونت حاضر کوی لن تغزبن و لن تغزبن و لن ترضیا
بدانکه عوامل اعراب بر دو قسم است لفظی و معنوی **قسم اول** در عوامل
 لفظی **بدانکه** عوامل لفظی بر سه قسم است حروف و افعال و اسماء و این

و هو یرمی

داین را در سه باب یاد کنیم ان شاء الله تعالی **باب اول** در خواص حروف و در
فصل **اول** حروف عامله در اسم و ان پنج قسم است **اول حروف جر**
و آن هفت است با و من و حتی و الی و فی و لام و رب و واو قسم
و تا قسم و عن و علی و کاف تشبیه و مذ و من و حاشا و عدا و ایا و یحرف
در اسم و راند اخرش را جر کنند چون المال **دوم** حروف مشبه بفعل
و ان شش است ان و آن و کان و لیت و لکن و لعل و ایا و یحرف را می
باید منصوب و خبری مرفوع چون ان زید اقام زید اسم ان و قائم خبر
ان و آن حروف تحقیق است و کان حرف تشبیه و لکن حرف استدراک
و لیت حرف تمنی و لعل حرف ترجیح **سوم** ما و لا و لا ش بهتان بیس عمل
سیکنند مثل عمل پس چنانکه کوئی مازید و قائم زید اسم است و قائم خبر **چهارم**
لا یعنی جنس اسم این اکثر مضاف باشد و منصوب و خبرش مرفوع چون
چون لا غلام رجل طریق و اگر نکره مفرد باشد مثنی باشد بر فتحه چون لاجل
فی الدار و اگر بعد او معرفه باشد تکرار لا با معرفه دیگر لازم باشد و لا نحو
باشد یعنی لا عمل نمیکند و ان مرفوع باشد با تدا چون لازید غندی
ولا غمرو و اگر بعد ان لا نکره مفرد باشد مکرر با نکره دیگر در وجه

پنج وجه رواست چون لاحول ولاقوة الاباه ولاحول ولاقوة
 الاباه ولاحول ولاقوة الاباه ولاحول ولاقوة الاباه ولاحول
 ولاقوة الاباه **پنج** حروف ندا و ان پنج است یا وایا ویا وای ویهزه
 مفتوح و این حروف منادی مضاف را نصب کنند چون یا عبد الله
 و مثا به مضاف را چون یا فاطما جمدا و فکر غیر معین را چنانکه اعمی گوید
 یا جلا خندیدی و منادی اسفر و معرفه باشد بر علامت رفع چون یا زید
 و یا زید ان و یا زید من یا سلمون و یا سوسی و یا قاضی بدانکه ای
 ویهزه برای نزدیک باشد است و یا ویا ویا برای دور و یا عام است **مصل**
دوم در حروف عامه در فعل مضارع و ان دو قسم است **قسم اول** حروف فیکه
 فعل مضارع را نصب کنند و ان چهار است **اول** ان چون اريد ان تقوم
 و ان با فعل بمعنی مصدر باشد یعنی اريد قیامک و بدین سبب او را
 مصدر میگویند **دوم** لن چون لن یخرج زید و لن برای تاکید نفی است
سوم کی چون اسمیت کی اذخل الجنة **چهارم** اذن چون اذن اگر
 در جواب کسی که گوید انا انیک غدا بدانکه ان بعد از شش حروف **مقدّر**
 باشد فعل مضارع را نصب کند بعد حتی نحو است حتی اذخل البلد و

ولام خود و ما کان الدلیعدهم و او بمنی الا ان لا یا الا ان نحو اثر تک
 او تعینتی حتی و او الصرف و لام کی و فاکه در جواب شش چیز است امر و
 نهی و انی و استفهام و تمنی و عرض و استله باشد هوراند **قسم دوم**
 در حرفیکه فعل مضارع را جزم کند و ان پنج صفت لم و لما و لام امر و لای
 نهی و ان شرطیه چون لم یضرب و لما یضرب و لایضرب و ان تنهیه کفر
 بدانکه ان در دو جمله در آید چون ان تنصرت لک ان تقر بک ضربت جمله
 اول را شرط گویند و جمله دوم را جزا و ان برای مستقبل است اگر چه
 در ماضی در آید چون ان ضربت ضربت و اینجا جزم تقدیری است
 زیرا که ماضی موجب نیست بدانکه چون جزا را شرط جمله سیم باشد یا
 امر یا نهی یا دعا فاد جزا را ان لازم باشد چنانکه ان تا نبی فانت
 مکرم و ان رایت زید افاکرم و ان اناک عمر فدا تهنه و ان اگر تنبی
 فجزاک احد خیر **باب دوم** در عمل افعال بدانکه صح فعلی غیر عامل است
 و افعال در عمل بر دو قسم است **اول** معروف بر دو قسم است بدانکه فعل
 معروف خواه لازم باشد خواه متعدی فاعل را بر فاعل کند چون
 قام زید و ضرب عمر و شش اسم را نصب کند **اول** مفعول مطلق را چون

چون قائم زید قیاما و ضرب زید ضربا دوم مفعول فیه را چون صحت یوم الجمعة و حلت
 فوقک سوم مفعول مع را چون جار البر و الجلباب چهارم مفعول له را چون قمت
 اگر اما زید و ضربته تا و بیایم حال را چون جار زید را کما ششم تکرار و تکرار و نسبت فعل
 بفاعل بهایی باشد چون طاب زید لیس اما فعل متعدی مفعول به را الفب کند چون
 ضرب زید عروا و این عمل فعل لازم را نباشد بدانکه فاعل اسمیست که پیش از و فعلی باشد
 مسند به آن اسم بطریق قیام بر آن اسم چون ضرب زید و مفعول مطلق مصدر است که
 واقع شود بعد از فعلی و آن مصدر بمعنی آن فعل باشد چون ضربا در ضربت ضربا
 و قیاما در قمت قیاما مفعول فیه اسمی است که فعل مذکور در واقع شود و از طرف گویند
 و ظرف بر دو قسم است ظرف زمان چون یوم و صمت یوم الجمعة و ظرف مکان چون
 عند و جلست عندک و مفعول مع اسمی است که مذکور باشد بعد از او بمعنی مع چون
 جار البر و الجلباب ای مع الجلباب مفعول له اسمی است که دلالت کند بر چیزی که سبب
 فعل مذکور باشد چون اگر اما و قمت اگر اما و حال اسمیست نکره که دلالت کند
 بر بیست فاعل چون را کما و جار زید را کما یا بر بیست مفعول به چون شد و
 در ضربت زید شد و یا بر بیست هر دو چون را کین در لقیف زید را کین و فاعل
 مفعول را زد و حال گویند و آن غالباً معرفه باشد و اگر نکره باشد حال را مقدم دارند

چنانچه جاري را کبار جل و حال چه نيز باشد چنانکه ايت الامير و هوراکب في ميزان
که رفع ايهلم کند از عدد چون عندي ششون درها يا وزن چون عندي
رطل زيبا يا از کين چون عندي قفيزان براي از ساعه چون مافي السما قدر
راسته تسبا با و از نسبت چون طاب زيد لطف و مفعول به آيست که فاعل ^{مفعول} برود
واقع شود چون ضرب زيد عمر **بها** که فاعل بر دوشمست مظهر چون ضرب زيد
و مضمر بار چون ضربت و مضمر ستر چون زيد ضرب که فاعل ضرب هوست يعني
پوشين است **بها** که چون فاعل هوست حقيقي باشد يا مضمر هوست علامت
مانيت و فعل لازم باشد چون قامت هند و هند قامت اي هاي و بر مظهر
غير حقيقي و در مظهر جمع مكثر و وجه روا باشد چون طلع الشمس و طلعت الشمس و قام
الرجال و قامت الرجال **قسم دوم** مجهول بجاي فاعل مفعول به را بر فاعل
و باقي مفعولات را نصب کنند چون ضرب زيد يوم الجمعة امام الامير ضربا شديدا
في داره تا ديار و الخشب و فعل مجهول را فعل مالم يسم فاعله كونه و مفعول
مفعول مالم يسم فاعله **بها** که فعل متعدي بر چهار قسم است **اول** متعدي بيک
چون ضرب زيد عمر **دوم** متعدي بدو مفعول که اقتصار بيک مفعول روا
باشد چون اعطى و آنچه در معني او باشد چون اعطيت زيد ادرها و انجا

و اینجا اعطیت زید و اعطیت در همانیز جایز است **سوم** متعدی به مفعول
 که اقتصار بر یکی جایز نباشد و این در افعال قلوب است چون علمت و نیت
 و حسبت و خلعت و رعیت و رایت و وحدت چون علمت زید افاضل و نیت
 زید اعلای **چهارم** متعدی به مفعول چون اعلم داری و انبار و نبار و اخبار و خبر
 و حدث چون اعلم زید اعمرا فاضل **بدانکه** اینهمه مفعولات مفعول به اند و مفعول
 دوم در باب علمت و مفعول سوم در باب علمت و مفعول اول و مفعول معکب
 فاعل نتوانند نهاد و دیگر تا را شاید و در باب اعطیت مفعول اول مفعول
 لائق تر باشد از مفعول دوم **بدانکه** افعال ناقصه هفده اند کان و صار و ظل
 و بات و اصبیح و افصحی و آسی و عاد و اوص و وعد و اراج و مازال و تنوکه
 ما بوج و مافقی و مادام و کیس و این افعال بفاعل تنها تمام شوند و محتاج
 باشند به خبر و بدین سبب ایشانرا ناقصه گویند و جمله اسمیه روند سندا می را بر رفع
 کنند و سندا به منصوب چون کان زید قاما و مرفوع اسم کان گویند و منصوب
 خبر کان و باقی علی بن القیاس **بدانکه** بعضی ازین افعال در بعضی احوال بفاعل
 تنها تمام شود و چون کان مطر شد باران بمعنی حصل و ادرا کان تمام گویند و گاه
 زائنه نیز باشد **بدانکه** افعال مقاربه چهار است عسی و کاد و کرب و او شک

من ضرب اضرب و ما تفعل افعل و این کلمات پس هستی تو ای شیء
 یا کل کل و آتی انکسب و انکسب و اذ مات فمات و حیثما تقصد افصد و حیثما
 تقعد اقعد و این افعال اسما بمعنی ماضی چون بیبهات و شتان و غیره
 اسم را بنا بر فاعلیه برفع کنند چون حیبهات یوم العید ای بعد سیوم اسما
 افعال بمعنی امر حاضر چون روید و بید و دوکت و چپیل و علیک و نا اسم را با
 کنند بنا بر مفعولیته چون روید زید ای امهله چهارم اسم فاعل بمعنی حال
 یا استقبال عمل فعل معروف کنند بنا بر آنکه اعتماد کرده باشد بر لفظی که پیش از او باشد
 و ان لفظ یا که ابتدا باشد و لازم چون زید قائم ابوہ در سعدی چون زید ضارب
 ابوہ عمر یا که موصوف باشد چون مررت بر ضارب ابوہ بکرا یا موصول باشد
 چون جاء القائم ابوہ و جازنی الضارب ابوہ عمر و یا ذوالحال باشد چون جانی
 زید را که با غلام فرسایا بنده است فهم چون اضارب زید عمر و یا حرف نفی چون ما قائم
 زید همان عمل کنند که قام و ضرب بیکر و قائم و ضارب میکنند پنجم اسم مفعول بمعنی ماضی
 عمل من مجهول میکنند بنا بر اعتماد و مذکور چون زید مضروب ابوہ و عمر معطی غلام درهما
 و بکر معلوم بنده فاضل و خال مخبر بنده عمر و فاضل همان عمل که ضرب و اعطی و علم
 و اخیر بیکر مضروب و معطی و معلوم و مخبر میشوند ششم صفت مشبیه عمل فعل خود میکنند

بشتر اعماد مذکور چون زید حسن غلام بهان عمل که حسن بیکر حسن میکند **قسم اول**
و استعمال بر سه وجه است بمن چون زید افضل من عمرو یا الف و لام چون جانی زید
الافضل و یا باضافه چون زید افضل القوم و عمل او در فاعل یا ش و ان هو است فاعل
افضل که در ستر است **قسم دوم** مصدر بشتر طامه مفعول مطلق نباشد عمل کش کند چون اعجی ضرب
زید و **انهم** اسم مضاف مضاف الیه را جر کند چون جانی غلام زید **که** اینجا لام حقیقه
مقدرباث زید که تقدیرش آنست که غلام زید **و هم** اسم تام نمیزانند و تمامی اسم یا
توین باشد چون رطل ز یا یا تقدیر توین چون احد عشر رجلا و زید اکثر منك یا لایا بنون
تشبیه چون عندي قمیزان بزر یا بنون جمع چون قل بل انکم بالاکسرین اعمالا یا بنون
لوان جمع چون عندي عشرون درهما تسعون یا باضافه چون عندي ملوہ غسل **یا**
اسما کرنا یا از عددان دو لفظ است کم و کذا و کم بر دو قسم است استقامیه و خبریه کم
استقامیه تمیز را نصب کند و کم تمیز را نصب کند چون کم رجلا عندک و عندي کذا رجلا
و کم خبریه تمیز را نصب جر کند چون کم مال النفقة و کم دار بنیت و کای من جاره بر تمیز
کم خبریه آید چون قوله تعالی کم من ملک فی السموات **قسم دوم** در عوالم معنوی **که**
عوالم معنوی بر دو قسم است **اول** ابتداء یعنی خلوا اسم از عوالم لفظی که مبتداء و خبر
بر رفع کند چون زید قائم و ایجا گویند که زید مبتداء است بر فروع یا ابتداء و قائم خبر مبتداء

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

12

مجله مصراع

و اینجا دو مذرب دیگر است **دوم** خلوا از انصاف و جازم که مضارع را بر رفع کند چون
ایضرب زید اینجا ایضرب بر فروع است زیرا که خالی است از انصاف و جازم تمام شد
حوال نحو توفیق الله تعالی و عونه **خاتم** در فوائد متفرقه که دانستن آن مطالب علم
را واجب است و آن فصل است **فصل اول** در توالع **بدانکه** تابع لفظی است که دو یکی
از لفظ سابق باشد با عراب سابق از یک جهت و لفظ سابق را متبوع گویند و حکم
تابع آنست که در اعراب موافق متبوع باشد و تابع پنج است **اول** صفت و او تابع است
که مادات کنند که بر معنی که در متبوع باشد چون جانی جل عالم یا بر معنی که در متبوع
باشد چون جانی جل حسن غلام یا ابوه **ثانی** **اول** در وجهی موافق متبوع باشد
در توالف و تنکیر و تانیث و افراد و تننیه و مسند جمع و رفع و نصب و جر چون
عندی مطلق رجس عالم و جهان عالمان و رجال عالمون و امراه عالمه و امرائان
عالمات و نسوة عاللات **و اما قسم دوم** موافق متبوع باشد و تعریف و تنکیر
رفع و نصب و جر چون جانی جل عالم ابوه **بدانکه** تنکیر را بحدی خبریه صفت توان کرد
چون جانی جل ابوه عالم ابوه و در حدی خبریه عاید تنکیر لازم **دوم** تاکید و اوتالیج است
که حال متبوع را مقرر گردانند و نسبت یا در شمول تا سامع را شناساند و تاکید بر
و قسم است لفظی و معنوی انظری بکار لفظ است چون زید زید قائم و ضرب ضرب زید

وإن الزيد قام وتأكيده منوحي بهشت لفظ است نفس وعین وکلا وکلما
وکل وجمع وکتع واتبع والبصع چون جانی زید نفس جانی زیدان النفس هما
و جانی الزیدون انفسهم وعین برین قیاس و جانی الزیدان کلاهما و البندان
کلما هما و کلا و کلما خاص اند یعنی و جارا القوم کلهم جمعون و اکتعون و ابتعون
و البصعون **بدانکه** کت و البصع اتباع اجمع اند پس بدون اجمع و مقدم بر اجمع بنا
سیوم بدل و او تالیی است که مقصود به نسبت او باشد و بدل بر چهار قسم است بدل
الکل و بدل الالتمال و بدل الغلط و بدل البعض و بدل الکل انت که مدلولش عین
ببدل منه باشد چون جانی زید احوک و بدل البعض انت که مدلولش جزر سبد است
باشد چون ضربت زیدارسه و بدل الالتمال انت که مدلولش متعلق به بدل منه
باشد چون سب زید ثوبه و بدل الغلط انت که بعد از غلط بلفظی و یکد یا و کند چون
مررت برجل حمار **چهارم** عطف بحرف و او تالیی است که مقصود باشد به نسبت یا
تبوئش بعد از حرف چون جانی زید و عمرو و حرف عطف ده است و فصل **سیوم**
یا و کم انت را الله تعالی و او را عطف نسق نیز گویند **پنجم** عطف بیان و او تالیی است
غیر حرف که متبوع را روشن گرداند چون قسم باند ابو حفص عمر و فیکه لعمر شهو باشد
و جانی زید ابو عمر و فیکه شهو باشد **فصل دوم** در بیان منصرف و غیر منصرف

تصرف الت که هیچ سبب از اسباب منع صرف درو نباشد و غیر منفرد است
که دو سبب از اسباب منع صرف درو باشد و اسباب منع صرف نه است عدل و
و تانیث و معرفه و تخم و جمع و ترکیب و وزن الفعل و الف و لون و غیره
چنانچه عمر عدل و علم و ثلث و شلت و صف و عدل و طلح و تانیث و علم
و زینب و تانیث معنویت و علم و جعلی تانیث بالف مقصوره و حرارث
بالف مدوده و این هونث بجای دو سبب است و ابرایم تخم است و علم و
و صهای جمع است صیغه منتهی الجمع هم بجای دو سبب و بعلم علم و ترکیب
است و آخر وزن فعل است و علم و سکران الف و لون زائد تان است
و وصف و عثمان الف و لون زائد تان است و علم و تحقیق غیر منفرد
از کتب معلوم میشود **فصل سوم** در حروف غیر عامله و ان شانزده قسم است **اول**
حروف اینجاست و ان سه است **الاول** و **اانا** و **انا** و **دوم** حروف ایجاب شش است
نعم و لا و اجل و حمیر و ای و ان **سوم** حروف تفسیر و ان دوش **چهارم** حروف
مصدر و ان سه است **ما و ان و ان** و **ما و ان** و **ایما و فعل** و **فعل** و **فعل** و **فعل**
بمعنی مصدر **پنجم** حروف تخیض و ان چهار است **الا** و **لا** و **لا** و **لا** و **لا** و **لا** و **لا**
ششم حروف توقع و ان قد است برای تحقیق در ماضی و برای تقریب تا

ای و ان

14

بسم الله الرحمن الرحيم

العوالم في النحو على ما ألفه الشيخ الإمام الفاضل عبد القادر بن عبد الله
 عبد الرحمن الجرجاني سقى الله شره وجعل الجنة مثواه ما عاين منها
 لفظية ومنها معنوية فاللفظية منها على ضربين سماعية وقياسية فال
 سماعية منها أحد وتسعون عاين والقياسية منها سبعة عوالم والمعنوية
 منها عددان فالسماعية تنوع على ثلثة عشر نوعا النوع الاول حروف
نحو الاسم فقط وهي سبعة عشر حرفا الباء من وعن والي وفي واللام و
 رت وعلى والكاف ونذ ومنذ وحتى وواو القسم وتارة وحاشا
 وحلا وعدا نحو مرت يزيد وسرت من البقرة الى الكوفة ورسيت
 السهم عن القوس وزيد في الدار والخال يزيد ورت رجل بغير
 وزيد على السطح وزيد كالاسد وكما رأيت منذ ومنذ يوم الجمعة وكنت
 الشملت حتى راسيها ووالله لا ط فعلن كذا او تالده لا فعلن كذا

لا فعلن كذا وجاءني القوم حاشا زيدا وزيدت القوم خلا زيدا ومرت
 بالقوم عدا زيدا **النوع الثاني حروف تنصب الاسم وتزفع الرفع** وهي
 ستة أحرف إن وإن وكان وليت ولعل فخرن زيدا فإيم
 وليتني إن زيدا أنطلق وكان زيدا أسد وقام زيد ليكن عمر أحمرا وكنيت
 أشتاب ليخود ولعل عمر أخرج **النوع الثالث حرفان ترفعان وتثبتان**
الخبر وخما ولا الشبهين ليس نحو ما زيد فاضلا ولا رجل أفضل
 منك **النوع الرابع حروف تنصب الاسم فقط وهي سبعة** أحرف
 الواو والياء والياء وأي والهزة الفتحة نحو استوالا والخبنة
 وجاءني القوم الأريدا ويا عبد الله ويا عبد الله ويا عبد الله وأي
 عبد الله وعا عبد الله **النوع الخامس حروف تنصب الفعل المضارع**
 وهي أربعة أحرف أن ولن وكى وإذن وكركبت أن تقرّب و
 لن تفعل وجئت كي تقطيني جئت وإذن تدخل الجنة في جواب
 أسألت **النوع السادس حروف تجزم الفعل المضارع**
 وهي خمسة أحرف إن ولم ولما ولأم ولا ولا الهاء نحو إن تكلمتني
 أنك ولم يقرّب زيد ولا يقرّب زيد ولا تقرّب زيدا
النوع السابع أسماء تجزم الفعل المضارع على معنى إن وهي ثمانية
 أسماء من ومنته ويا ومنهما وأي وأيها وأي وأيها وأي وأيها وأي وأيها وأي وأيها وأي وأيها وأي وأيها

أكرهه وما تشفع أفع ومنه تذهب أذهب ومما كثر أن أتيتهم ففزعوا
 وأتوا فجلسوا على ما تشفع أفع ومنه تذهب أذهب ومما كثر أن أتيتهم ففزعوا
النوع الثامن **تصريف** على التثنية **تصريف** وهي أربعة أسماء أولها عشرة
 إذا كنت مع أحد واثنين إلى تسعة وتسعين فوجاءني أحد عشر رجلاً وثانيها
 كم فوجئكم رجلاً عندك وثانيها كم فوجئكم رجلاً عندك وثانيها كم فوجئكم رجلاً
 عندك **النوع التاسع** كلمات تسمى **أفعال** بعضها ترفع وبعضها
تصريف وهي تسعة كلمات الناصب منها ستة كلمات رويد وبلة وودوك
 وعليك وحيثل وما خور رويد رويدا وبلة رويدا وودوك رويدا وعليك رويدا
 وحيثل رويدا وخازيدا والرافع منها ثلثة كلمات مهابت وشتان وسترعان
 فوجئهم رويدا وشتان رويدا وسترعان رويدا **النوع العاشر** **أفعال**
ناقصة ترفع الاسم وتصيب الخبر وهي ثلثة غنة ففعل كان وصار و
 أصبح ورمى وأضحى وأظلم وبات وما بهج وما بقي وما زال وما انكسب
 وما دام وكيس فوجئهم رويدا فوجئهم رويدا فوجئهم رويدا فوجئهم رويدا
 أصبح رويدا فوجئهم رويدا فوجئهم رويدا فوجئهم رويدا فوجئهم رويدا
 رويدا فوجئهم رويدا فوجئهم رويدا فوجئهم رويدا فوجئهم رويدا
 فوجئهم رويدا فوجئهم رويدا فوجئهم رويدا فوجئهم رويدا فوجئهم رويدا
النوع الحادي عشر **أفعال**
المقاربة ترفع الاسم واحد أو جمعاً من أربعة أفعال غنة وكاد وكرب و

وكرّب واوشك نحو ع زيد ان يخرج وكرّب زيد يخرج واوشك زيد يخرج
 النوع الثاني عشر افعال الملح والدم ترفع اسم الجنس المرفوع باللام وهي
 افعال اربعة افعال نعم وبئس وساء وحبذا نحو نعم الرجل زيد وبئس الرجل
 عذو وساء الرجل بكره وحبذا الرجل زيد النوع الثالث عشر افعال التثنية
 واليقين تدخل على اسمين ثانيهما عبارة عن الاول تنصيها وهي سبعة
 افعال حسبت وظننت وخطبت ورأيت وعلمت ووجدت وزعمت نحو
 حسبت زيدا فاضلا وظننت بكرانا فخطبت خالدا فاعلمت زيدا فاعلمت
 وعلمت زيدا ايتنا ووجدت البيت زينا وزعمت سكوتنا فان
 شكروا والقياسية منها سبعة نحو ابل الفعل على الاطلاق والصفة المنبئة
 واسم الفاعل واسم المفعول والمصدر والاسم الذي يضاف الى اسم
 وكل اسم ثم واستثنى عن الاضافات والمعنوية منها عددان العامل
 في التثنية المتبدا والخبر وهو الابتداء والعامل في الفعل المضارع
 وهو وقوع الاسم ولما ليس لها عامل ظاهر في اللفظ **تمت**

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد تو حید خداوند درود مصطفی	تغیث الی اکبر سیر رسول حبیبی
هست مدح خرم غازی مغرب الدین	حامی دین افتاب معدلت ظل خدا
بر خلایق واجب بر بنداراده فرض محکم	چون دعائی سنان از سال و صبح و
نقره فتح و طغر اقبال و جبه سلطنت	باد باقی بر دورا نام است امکان بقا
عامل اندر خود صد بنده خشن فرمودند	شیخ عبید القاهر جانی بر سر بردا
معنوی از وی دو باشد جمله دیگر لفظی اند	باز لفظی شد سماجی و قیاسی ای فیتا
ز ان خود یکدان سماجی هفت دیگر بر قیاس	و ان سماجی سیزده نوع است بر سبب و قیاس

نوع اول مفهم و فتح و یومیدان یقین	کاندازین یک سیرت اندیزم چون چرا
باز تا کاف و لام و دوا و ضعیف و خلاق و غدا	رب عاشر من مدانی غنی عاشر من غنی

ان بابی و کان لم یکن لکن و معل	نام صبیح اندر رانم و در هر صد و دوازده
--------------------------------	--

دا و بار و نمره والا امای سیا	ما صلب اسم اند بر این نغمه فست مستندا
ان و لیس یک از این خارج و مستر	و صلب کنند لغت جمله و اینم افتدا
ان لم لا و لام امر لا و نهی نینسرا	نوع حرف خازم فعل اند بر یکا و نغا
من و ما و ما و ای و عیبا و اما و می	اینها ای نه اسم خازم اند و فعل را
ما صلب اسم سنگ نفع ششم جار هم	است مخفی غیر باشد آن سنگ هر کجا
اولین لغت غیر باشد مرکب واحد	همین نفع و یعنی بر غیر این حکم را
بازمانی کم و حوا و متفاد و ی خرا	ناتوانی این بعضی رافع اشان کنده
نه بعد اسما و فعل از این شش صفت	و نه و بد و صلیک و صلیک و نه و
پس او بد و باز رافع اسم را بهیاد کند	باز نشان است سرعان باد که کسر است
نوع عاشر سیر و فعل از کاشان با فضا اند	رافع اسم اند ما صلب بر غیر خبر ماولد

کاین دهار و این اسما و این ملایک است	ما فی ما دام ما الفک بس باشد ارتقا
ما بر ما زال و این کز این شین است	هر کجی بینی همین حکم است و جمله روا

دیگر این مقارب در عمل مجرب مانده اند	است آن کاد و کاد و کاد و کاد و کاد و کاد
راغب اسما و این اسما و این اسما و این اسما	جای مجرب و مجرب و مجرب و مجرب و مجرب و مجرب

دیگر این مقارب در عمل مجرب مانده اند	خبر در این بر این مقارب و خبر در این
راغب اسما و این اسما و این اسما و این اسما	این مقارب و این مقارب و این مقارب و این مقارب
عالم مقارب و این مقارب و این مقارب و این مقارب	این مقارب و این مقارب و این مقارب و این مقارب
دولت و این مقارب و این مقارب و این مقارب و این مقارب	این مقارب و این مقارب و این مقارب و این مقارب

نصف

بای

آن را که خواستید جارا
بجای خود بگذارید و بفرستید
تا که بخواهد که در نزد خان
شما بنشیند و از این به بعد
آن را که خواستید بفرستید
استادی و اضافی و بفرستید
صوبه و تقاضی و بفرستید
آن را که خواستید بفرستید
بجای خود بگذارید و بفرستید
تا که بخواهد که در نزد خان
شما بنشیند و از این به بعد

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلم ان اصل الجملة على اربعة اوجه اسمية وفعلية وشرطية
 فالاسمية ما يتركب من البداء وخبره مثل زيد قائم والفعلية ما يتركب
 من الفعل وفاعله مثل قام زيد والشرطية ما يتركب من الشرط وخبره
 فاعله نحو عندى مال والشرطية ما يتركب من الشرط وخبره
 اكرهك وصفة الجملة تسعة البنية ما يبين الكلام السابق الجمل مثل اسم
 فعل وحرف والمترجمة ما وقع بين كلامين بلا تعلق بينهما مثل رحمته الله عليه
 والعلة ما يعلل ما قبله مثل قوله عليه السلام لا تصوموا في هذا الايام اكل وشرب
 وبجاء والسنانقة ما يبنى عن سؤال السابق مثل زعت زيدا لانه فاعل وانته
 ما يتولد من الكلام السابق نحو فليس في الاسماء خبرم ولا في الافعال خفض

فانها ايام

والايند ائينه ما وقعت في اول الكلام مثل الكلام ثلثه اقسام والمقطوعه
ما وقعت بلا ارتباط شي كالنحو او مثل الباب الثاني في العوارض اللغويه
القياسيه والحاليه ما يتركب من الحال وصاحبه مثل الالف ممدوده او مفصوله
والمعطوفه ما عطف على سائلي نظيره كثيره في عبارته العربيه لعل
تمام نشانه جمل از دست سيد ولا يعلی صاحب سد التقا

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على رسوله سيد
النبيين اعلم ما بني طالع عمر واعطاك علما نافعا البتة او الخبر مرفوعا
ابد الخبر زيد قام والفاعل مرفوع والمفعول منصوب نحو ضرب زيد عمرا
والمفعول مالم فاعله مرفوع نحو ضرب زيد واعلم ان كان محاصرا
ليس وما لا الشبهتين ليس ترفع الاسم وتنصب الخبر نحو كان
زيد قائما وان كان وليت ولكن المشيد ولعل تنصب
الاسم وترفع الخبر نحو ان زيد قائم واذا اتصل بهما ما يطل عليها و

و ما نفع بعد ان واخوتها يكون مبتدأ و خبرا نحو ان زيد قائم و الحال منصوب
ايضا نحو فزيت زيدا راكبا و طرف الزمان المكان منصوب ايضا نحو خرجت
ليوم الجمعة و جلست حلا خلتك و التميز منصوب ايضا نحو جاءني عشرون
رجلا و اسم لا التي لنفي الجنس ان كان نكرة غير مضافة فهو مبني على الفتح
نحو لا رجل في الدار و المبني من الكلام المثبت كذا انك منصوب نحو جاء
القوم الا زيدا اما من الكلام المنفي نحو فيه الرخ على البدل و النصب على
الاستثناء نحو لجاني احد الا زيدا و زيدا و المنادى المفرد المعرفة مرفوع
بلا تنوين نحو يا زيدا و المنادى المضاف منصوبات بلا تنوين نحو يا عبد
و بن و عن و الى و حتى و على يحذف الاسم نحو من زيد و كذا الباء و الكاف
و اللام نحو به و ا و حروف القسم ايضا يحذف المقيم به و هي الباء و التاء
و الواو نحو بالله لا فعل كذا و المضاف اليه مجرور نحو غلام زيد و اعراب
المضاف لا يتعين به مخصوص بالاسماء و الجرم بالافعال و اعلم ان
كل اسم فيه بيان من تسعة اسباب او سبب يقوم مقامها كان
في موضع الجر مفتوحا بلا تنوين و هي التعريف و التانيث و التركيب
و وزن الفعل و الوصف و العدل و العجمة و صيغة منتهى الجموع

والالف والنون الزايدتان من قبلها واعلم ان اعراب الربعة اسماء متبع
اعراب الاسم الاول وهي الصفة نحو جاءني زيد بن العاقل والعطف نحو
جاءني زيد وعمر والتاكيد نحو قام القوم كلهم والتبديل نحو قام زيد اخوك و
المطابقة بين الصفة والموصوف شرط في التعريف والتشكيك والتذكير و
التأنيث والافراد والتسنية والجمع والمعرفة اسم العلم واسم الاشارة
واسم الضمير وافية الالف واللام وما اصف الى احد هذه الربعة
والنكرة ما تقع على عامة كرجل وامرأة والمذكر لا يخلو عن الالف المدونة
والمقصورة والتاء التي يصير في الوقف تاء والمؤنث وافية واحكامها
اعلم ان اصل الاعراب بالجر كات في المفرد المنصرف والجمع للكسر
المنصرف بالضممة رفعا نحو جاءني زيد ورجال والفتحة نصبا نحو رايت
زيد ورجال والنسبة جرا نحو مرت بزيد ورجال وغير المنصرف
بالضممة رفعا والفتحة نصبا وجر نحو جاءني احمد ورايت احمد
ومررت باحمد وفي الجمع المؤنث السالم بالضممة رفعا والنسبة
نصبا وجر نحو جاءتني سمات ورايت سمات ومررت بسمات
والاعراب بالحروف في التسنية رفعا بالالف والنون كجاء

الزيدان ونصبا وجرا بالياء والنون بفتح ما قبلها نحو رايت الزيد
ومررت بالزيدين والجمع رفعاً بالواو والنون نحو جاري في الزيد ونصبا
وجرا بالياء والنون بكسر ما قبل الياء نحو رايت الزيدين ومررت بالزيدين
ولون تسنية كسوة ابداء لون جمع السلامة مفتوحة ابداء بفتحها
تسقطان عند الاضافة نحو غلامك وحاموك والالف واللام و
التنوين تسقطان كذلك عند الاضافة المعنوية نحو غلام زيد وتوب
واعراب ستة اسماء مضافة الى غير ياء التكلم ايضاً بالحدود بالواو
وبالالف نصبا وبالياء جراً وحي البوك واخوك وحموك وهوك
وفوك وفرو مال تقول جاري البوك درايت اباك ومررت
بابيك وكذلك البواقي واعلم ان كلمات العرب تنقسم الى ثلثة
اقسام اسم وفعل وحرف جاري فالاسم نحو زيد والفعل نحو قام والحرف نحو فلما
اجتمع فعل واسم او اسمان على وجه الافادة يسمى كل ما وجدته نحو قام زيد
قام فالاسم التكنيد والعرب بالايكون حركته وسكونه الابلع بل واعلم ان الفعل
اربعة انواع فعل ماضى مبني على الفتح نحو ضرب وفعل مضارع مرفوع نحو يضرِب
واذا دخل عليه ان منسوب واذا دخل عليه لم مجزوم والائر للنهي مجزومان ابداء نحو

بسم الله الرحمن الرحيم

نفسى العذراء بلى وافا في	مبىل فاحت كروض خبان
اسماء تانبث بغيب علامته	ابى باقنى فى عرسهم ضربا
فدكان منبى بالذمت ثم ما	هو انفس حسيه لا خذلان مكان
اما النسي لا بد من تانبثها	ستون منها العين لا ذنان
وانفس ثم الدلو ثم الدار شنه	اعدادنا واسن والكفان
وجنهم ثم السعير وعقرب	والارض ثم الاسنة والعصفان
والفول والفردوس والفك الى	فى البحر تجري وحي فى القران
ثم الحميم ونارنا ثم العصا	والريح منها والذاو يدان
ومعوض شعرة والذراع ثعلب	واللح ثم انفاس والوركان
والقوس ثم المنجنيق وارنب	والقمر ثم البير والفخذان
بوكد اك في ذوب ونهم كلها	ابداد فى ضرب بكل مكان
والعنكبوت يحوك والموسع معا	ثم اليمين ومصبغ الان

كذلك في كبد وظهر كرس في

كذلك في فرس وكاس ثم في

والرجل منها والسراويل التي

وكذلك السك من الأمان في

أما الذي قد كنت في مخير

السهم ثم القدر ثم السك في

والديت منهم والطريق وكاس

كذلك السما مع السيل مع الفوا

والحكم في القفا ابد وفي

قصيدة تبقى واني اكتب

لم يبق الا الرب جل جلاله

سوق ومنها الحبيب والنعمان

افح افعي ومنها الشمس والعويان

في الرجل كانت زينة العريان

ففي ومنها الكف والساقان

هو كان سبعة عشر في التبان

لغته ومنها الحال كل اوزان

ويقال في عنق كذا ولبان

ثم السلاح لقابل الطعان

رحم وفي السكين السلطان

نوب الغناء وكل شيء فان

حبا وباق دائم الاحيان

تمت هذه القصيدة في يد محمد راجع الأعظم مكتوبة في سنة الف وثمانين و
 احد وعشرين من شهر الصفر المظفر اللهم صل على محمد النبي الامي و

تمت هذه القصيدة في يد محمد راجع الأعظم مكتوبة في سنة الف وثمانين و
 احد وعشرين من شهر الصفر المظفر اللهم صل على محمد النبي الامي و

دربار
مجلس
۲۲

نسخه
مجلس
دربار

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله

محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که است محبتش او بر عالمیان
و عباد الله تم فیضه و افضاله و محروم و سلم بر ان که
تمام است فیض او انعام او بر او میان فاعلم ان اللفظ انکان
موضوعا بمعنی مضردا و کلمه رسیدن بر نسبت
لفظ موضوع به غیر از معنی خود این لفظ کلمه است و لفظ انسانی
از این لفظ نواته که و هی فعل و اسم و حرف و کلمه است
فعل است اسم است و حرف است فالفعل کما الماصی و المصاع
و الامر و النهی پس فعل چیست و مضارع و ابرو نهی است و
الاسم کالمصدر و اسم الفاعل و اسم المفعول
و نسبتی ما و اسم جنس و اسم فاعل و اسم مفعول و
انبر که صفت مشبیه و تقصید و اسم ظرف و اسم که شقی
و کنید و جعفر و سفر جمل و نبر که مانند بر و جعفر و ان
که اسم بدین و الحروف نحو ما و لا و لم و لن و حرف چون
ما و لا و لم و لن در ماضی و لا یفرب و لم یفرب و لن یفرب و کل
و احد من هذه الثلاثة لا یخلو من ان یکون
معربا او مبني و هر واحد از این فعل و اسم و حرف یا نبت
از آنکه معرب یا مبتنی زیرا که ماضی و امر و نفع و حرف است و مضارع و ان

سوفیل

و نه و اسم مفعول است اندک غیر مکرر است و نه
 و اسم مکرر است بنه که جار و همزه است اری یا بنه مکرر معارض
 تا المعرب ما اختلف اخرج لفظا اوله قید باختلاف
 العوامل پس موب بر که مخفی است لوان خبر است محلی
 حاملها کو ضرب و لم یضرب و لن یضرب و برضی اتم برضی و لن برضی
 در اصد ضوع لم یضرب و لن برضی و برضی اتم برضی و لن برضی
 و مررت بنه جانی فنی و زرت فنی و مررت بنه جانی
 احد مررت بنه جانی فنی و زرت فنی با مکرر مفعول بنه جانی فنی
 حد مررت بنه جانی فنی و زرت فنی با مکرر مفعول بنه جانی فنی
 که بنه جانی فنی و مررت بنه جانی فنی با مکرر مفعول بنه جانی فنی
 با جار و همزه و جار و همزه که بنه جانی فنی و مررت بنه جانی
 در هم بر سر بنه جانی فنی و مررت بنه جانی فنی و مررت بنه جانی
 الاعراب للبناء الا فی الحکمۃ او فی بنه جانی فنی و مررت بنه جانی
 الا فی بنه جانی فنی و مررت بنه جانی فنی و مررت بنه جانی
 بنه جانی فنی و مررت بنه جانی فنی و مررت بنه جانی فنی
 و مررت بنه جانی فنی و مررت بنه جانی فنی و مررت بنه جانی
 و مررت بنه جانی فنی و مررت بنه جانی فنی و مررت بنه جانی

در زمره اعراب

4

ورنه انصب با جار مجرور و المنى بالاختلاف
 آخره باختلاف الغوامل و منه جرست مختلف
 ن جر مختلف شدن عامه نه در لغت مختلف نولوان نه در اصل
 و تقدير كوجا في هذا و رشت هذا و مررت بهما مع بلادي و هادي
 بر كر كرتي است بعد از مختلف بدلوا و در لغت و تقدير الرضيا
 مختلفه كه ارف و ماصي و جازم و زائد و لا اجرب المضاعف
 و الاسم المتكسر و موصوفه و كلم عربك في مضر و
 منكم و امر لعل و منه راضع و جزم كريد و موشين مضرع
 ستر طردون ناكه و نون جمع موش نماند و اسمك نرب
 باجا مخرط و غيرهما مني و و امر صاع و اسم ممكن
 مني انداز جمله ماضي و حرف و امر فاعلام منه اسم احد و باجه
 عاضي و الاسم المتكسر ما قبل الحركات الثلاثة
 مع التنوين الابعاض و اللام و الاضاف و مع
 الصرف للجمع بالالف و التاء و الاعراب بالحروف
 و اسم ممكن جر جاي و بدل و حركات با نوني مكبر صاع
 و الف و لام و غير متصرف و حسب الالف و تاء و اعراب ف
 و العامل ما في او ينصب او يخفض او يجر

وعماد عربیست که رفع کنند یا نصب کنند یا جر کنند و با جر کنند
بسم ممکن را با فاعل فعل را و الیین فی الفعل خفض
ولا فی الاسم جر و الرفع والنصب بشرکان
فیما و نمی آید و فعل مضارع و امر و نهی جر و نمی آید در اسم
جریم عیال و جانم و زخم و نصب شرک است در اسم و فعل
و العاقل ما الفه الشیخ عبد القاهر جر جانی مایه
و از کان فی کلام العرب کسر کسیره
کما سیاتی و علامت بر قویا که فرموده اند و را شیخ عبد القاهر
جر جانی در کتاب غلام صد اندا که در کلام العرب بسیار است
مبتدأ خبر بعد از خبر ان خواهد بود و هو دشمنان لفظ
و معنوی لا یعرف الا بالقلب فقط و انما فی
این لفظ که در لفظ اینها آید جمع لغز و لن در لغز و لغز
و هم معنوی که در در لفظ در یاد و شناخته شود و مکرر و
خبر رفع کننده در یقرب و المعنوی منها اثبات
دافع المضارع و مرفع المبتدأ و عاقل معنوی ان
صد و اینها که ان می کنند و مضارع را خبر یقرب و هم که
نمی کنند مبداء را که زید فایم خبر در زید فایم و اما فی

واما في الخبر فالعامل هو المبتدأ و هو جوبه خبره
 و خبر مبتدأ ان كان مبتدأ و مبتدأ معنوي كقولهم و زيد قائم و عامل
 خبر و خبر و زيد قائم و زيد قائم مبتدأ و زيد قائم خبر و
 مبتدأ خبره خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ
 معلوم نحو ان خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ
 لفظ ماض و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ
 العامل هو اذ عو و در صفت مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ
 مع عامل در و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ
 في خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ
 با و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ
 موصوفه مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ
 مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ
 خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ
 كذا و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ
 موصوفه مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ
 و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ
 و العامل لفظ ان و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ و خبره مبتدأ

والغفر

والفاعل اذا كان متنى فعلامه الرفع فيه
 الا لف و فاعل الرفع ليس له ثانی رفعه و ان فاعل الرفع كان
 الواو في جمع جنيبه و اول ثانی رفعه و ان فاعل الرفع كان
 نحو من اجبت كرمياه لم يكنت بين العصر و
 والمعرب لبيك بشو و بشو و بشو و بشو و بشو و بشو و بشو و بشو
 که شروع بارگیا نشد و جریب در آن وقت و خواهد افتاد و حسنه
 و بر نیز در ایام تجارت باه را با هم بمالید و قد فاعل است احب المصطفى
 ادا بوی من مریضه من شرطه احب فعل لازم کرمياه فاعل
 بمعنی غنیه کرمياه مضاف موصوفه مضاف الیه در اصل کرمياه بود
 تشبیه کرمياه چون فاعل احب علامت رفع الف آمد و چون کرمياه
 را اضافت کردند بوی ضمیر پس فاعل تشبیه را ساقط کردند و این فعل
 با فاعل خود جمله فعلیه شد فعل شرط شد و لم یکنیت فعل ضمیه فاعل این
 فعل با فاعل خود جمله فعلیه شد خرای شرط شد و بین طرف مضاف
 متعلق لم یکنیت و عمر مضاف الیه و او عطف با اعتبار عطف مغرب هم
 مضاف الیه و این فعل خرای شرط شده جمله شرطیه شد و بوجه مرفوعه
 فاعلش ندیده بودند احب را متعدی قرار داد و کرمياه را مفعول قرار
 و قول فصح را محمول کردند بر قول بنی تمیم که قرآن و حدیث بدانند و قول فصح

اول فاعل
 و اول فاعل
 و اول فاعل

حدیث شریف وارد شدہ ان القرآن نزل بلغۃ اهل حجاز و
 كذلك والواو نحو كذب النابون قوف عند فان وضع
 كوفه ان نسبت و انان عربی از عدنان کہ نام آبا و اجداد مرثا آدمیان
 کرده اند نسبت من بعد ان صحیح میگوید کہ ب فعل فاعل و فاعل و فاعل و فاعل
 جمع ثابت و درین جمع عبارت رفع و اوست و المفعول اذا كان
 او مجموعا فعلا من الضب فیما الباء و مفعول کہ نسبت و جمع ثابت
 نصب و جمع و در نسبت بہت نحو رایت الزیدین و دیدم من بعد رایت
 فعل ضمیر فاعل و فاعل و دیدم من رید یا را و زیدین بفتح نون جمع زید
 ما قبل الباء فی التثنية مفتوحة و فی الجمع مکسورة و نونهما
 بالعکس و ما قبل نون تثنیه مفتوح شد و ما قبل نون جمع مکسور شد و حرکت نون
 عکس یعنی نون تثنیه مکسور شود و نون جمع مفتوح شود الا المصطفی الا حاد
 مکسور و عطف کہ اخرا حرف علت شد و در نسبت و جمع ما قبل باء مفتوح و در نون
 نون و المجهول یرفع مفعوله القائم مقام الفاعل یسمی
 مفعول ما لم یسم فاعله و فعل مجهول رفع میکند مفعول خود را قائم شد
 مفعول مقام فاعل کہ نسبت آید شد و فروع است و نام نهاد میشود این مفعول
 مفعول ما لم یسم فاعله یعنی مفعول آن فعلی است کہ نام گرفته شد بہت فاعل آن

نحو ضرب زيد زده شد زيد ضرب فعل مجهول زيد مفعول تام لم يسم فاعله
 واین فعل مجهول مفعول تام لم يسم فاعله را زرع کرد و زید را کسی که زده است معلوم نیست
 این گفته ضرب زید و همین قیاس مضارع و امر و نهی و التماس المصد و هو
 یعمل عمل فعله و هم را از آن وقت عامل قیاسی مصدر است که در آخر فاعلی او
 یانین است چون الضرب زرع و انقل کن و این مصدر عمل میکند فعل و فالاد
 یقتضی الفاعل فقط و یضاف الیه فیجوز نحو کوا من الاولیاء حتی
 فعل لازم خیاجه نهاد فاعل را نحو انجب بن صدر لازم تفاضل میکند فاعل را و
 فعل فاعل را زرع میکند و مصدر زرع میکند بکس و مضاف می شود مصدر زرع فاعل خود را
 میکند فاعل خود را زیرا که این فاعل مضاف الیه است و مضاف الیه را مضاف می کند
 است الاولیاء حتی یفرز زید اولیاء الله رجی است بر کسی است مصدر لازم است
 یونی فاعل خود را اولیاء است بر هر که و فاعل است بر این فاعل مضاف الیه و التماس
 المعروف یقتضی الفاعل و المفعول فاعل عمل فعله اذا كان متو
 نحو عجب ضرب زید عجب و اذا كان غیر متو فیضاف الی احدی
 یجوز و ینفی الاخر بحاله و مصدر متعدی یخوف فان فعل خود را بخوابد فاعل را
 مفعول را برین زرع میکند مصدر فاعل خود را و نصب مفعول خود را و فیکند است

منون یعنی نون دلاوه شد جبهه اعجب ضرب زید و عجب آمد مرا رفتن زید
 اعجب فاعل من فایه بایه کم مفعول ضرب و با یه فاعل و ضرب مصدر منون زید
 فاعل مصدر مفعول او فاعل را رفع کرد مفعول الضرب در مصدر منون با
 به مصدر مفعول مضاعف و بیوی یکا از بی بی بی بی مصدر کا معنی ضایع و بیوی
 فاعل غول بی خبر میکند الفاعل را مفعول را کا معنی ضایع و بیوی
 المفعول را و کا بی مصدر مضاعف و بیوی مفعول غول خبر میکند
 مفعول او فاعل ضو را کا معنی ضایع و بیوی مفعول ضیاع
 مرفوعاً و المفعول منصوباً و المضاف الیه محو کما الیه
 مائل مرفوع و مفعول مضاعف و المفعول را و نحو محبت مرفوع
 القصار النوب تعجب که من از کوفی نکاد و را بی دفع مصدر تعجب
 مضاعف و بیوی قضا را فاعل است که هر دو قضا را و مفعول و قضا
 دفع او را الضرب تعجب که من ضرب الالف الحلا و تعجب
 مزار رون در در را حلا و ضرب مصدر مضاعف مفعول او و حلا فاعل او است
 و این مصدر مضاعف و بیوی مفعول غول خبر کرد مفعول را و فاعل را حال
 در شرف کرد و المجهول یضاف الی مفعول الی الیه فاعله و مفعول

به مصدر

[illegible]

۱۰۰

الحفظ

این علم در صفت بودن و در مذکور بودن و در معرفت و در کردار
نحو حسن حسان حسون حسنه حسنا
حسنا و این صفت شدن و مسکنند فاعلا و مفعلا
بنی الامر المفعول لازم زیرا که بدین سبب این صفت شدن
مکان فعل لازم که نهاد فاعلا و مفعلا می کنند و مفعول را می تواند وقت قبل
المستعد یا الی باب کرم فیضیر لادما فی بنی صفة صفة
کالتحسین و التحسین چون می تواند که از صفت یا صفة مشتق یا کرم
اعتماد را در باب کرم و کرم می تواند که از صفت یا صفة مشتق یا کرم
و از آن لازم صفة مشتق یا مسکنند و مفعول یا مفعول را می تواند که از صفت یا صفة مشتق یا کرم
فعل لازم مستعد را از صفت یا مفعول یا مفعول را می تواند که از صفت یا صفة مشتق یا کرم
پس اگر چه می تواند که از صفت یا مفعول یا مفعول را می تواند که از صفت یا صفة مشتق یا کرم
و فعل لازم را از صفت یا مفعول یا مفعول را می تواند که از صفت یا صفة مشتق یا کرم
کرده لازم یک صفت یا مفعول یا مفعول را می تواند که از صفت یا صفة مشتق یا کرم
الصفة المشتقة الی فاعله و مفعوله و از این
که اضافت کرده می تواند که از صفت یا مفعول یا مفعول را می تواند که از صفت یا صفة مشتق یا کرم
صفت یا مفعول یا مفعول را می تواند که از صفت یا صفة مشتق یا کرم
حسن الوجه و صفت یا مفعول یا مفعول را می تواند که از صفت یا صفة مشتق یا کرم

100

فقد ورد في رزوقه نام بنشود اسم نام بنون بنی بالان
اعمالا یا مستیایه جمع و بنو عبدی بنشود و بنو
در نه نام بنشود اسم نام بنشود و بنو عبدی بنشود و بنو
و کاهی نام بنشود اسم نام بنشود و بنو عبدی بنشود و بنو
بنی بنو عبدی بنشود و بنو عبدی بنشود و بنو عبدی بنشود
میشود و بنو عبدی بنشود و بنو عبدی بنشود و بنو عبدی بنشود
ابو رطل و بنو عبدی بنشود و بنو عبدی بنشود و بنو عبدی بنشود
نیز بنو عبدی بنشود و بنو عبدی بنشود و بنو عبدی بنشود و بنو عبدی بنشود
که ای رطل و بنو عبدی بنشود و بنو عبدی بنشود و بنو عبدی بنشود
نور بنو عبدی بنشود و بنو عبدی بنشود و بنو عبدی بنشود و بنو عبدی بنشود
بنارند و بنو عبدی بنشود و بنو عبدی بنشود و بنو عبدی بنشود
هو بنو عبدی بنشود و بنو عبدی بنشود و بنو عبدی بنشود و بنو عبدی بنشود
جری که بنو عبدی بنشود و بنو عبدی بنشود و بنو عبدی بنشود و بنو عبدی بنشود
و العوام التسماعیة الحک و التسماعیة و التسماعیة و التسماعیة
ثلثة عشر و عوام التسماعیة الحک و التسماعیة و التسماعیة و التسماعیة
سبعة عشر و عوام التسماعیة الحک و التسماعیة و التسماعیة و التسماعیة
یسمی بالاسم المملک و یسمی بالحک و التسماعیة و التسماعیة و التسماعیة

[illegible]

متعلق و اندر بنحو جار مجرور متعلق را کما فی محسنک
در صومزدن جار مجرور متعلق بنحو بنسبت نهاد و هم آنرا
الباء و هم للالصاق حروف اول از آن بعد حروف جار و اباء
و انما و برای موصی سائر ابدی الصاق است آن حسب باندن جار مجرور و
خواهش است بزید بریدم زید را مسکن فعل امر علی
جار زید جار مجرور و متعلق است و نحو مرثت بزید گذشت
فرز زید شد که با بسیدم زید را زید فعل ناقض جار مجرور و متعلق
و عند لا خفض الباء و معنی علی و زید الحذف است و در
زید معنی علی نه دلیل و لقد امر علی اللهم یسبني
الکفر قدیم و حیایا زید نه با و ضمیمه در قول شاعر لقد امر علی اللهم
یسبني فمضت ثمه قلت لا یعننی و محض کلام
من زید بن جمل که در شام داد و برافتنی من را ای و گفتیم که ملوک او را
بدرخت خنجر نام از قوه و لا استغاثه و با و برافتن بدر که با
نحو گفتنت یا القدره اسم مجرور جار و کتب فعل امر
با جار مجرور و متعلق کتب و للیسبنة و با و برای بیان
سب فعل و ظاهر آن علت است و نحو و خطبت الحجة یا ائمة
داخل شدیم نه سب ایمان خود و حلت فعل صرنا فعل مضارع

استغاثه را در و الصلوات و طهرت

ایان محو در جابر و محو و مقل و صلت و المصاحبة و بار برای برای محبت می
 بهن من خواست توبت الفهرین بوجه خود کردم بار بارین او شربت
 سمیر فاعل فاعل محو جابر محو در جابر محو و مقل شربت و مقل صفت به مقل
 و للتعبد نیز برای متعدی با صفت فعل لازم می آید معنی فعل لازم محو محو
 بار برای برای در آن فعل لازم است این فاعل معنی می باشد که آن اسم محو آن
 خود هک الله بود هم برود ای نور کافران را که در تباری روشی کردن بود
 ناموش کرد و جاع است را و ب فعل فاعل را جابر و محو در جابر محو و مقل و مقل
 نور صفت هم مضاف الیه و در فعل لازم معنی است معنای که نور محو می باشد
 در آوردن ماقول معنی ادب است و متعدی به خود که نور محو است و للمقابل
 و بار برای فاعله و معنی می آید محو لعت التوب ملزم هم بود هم جابر فاعله
 بعضی آن لغت فعل فاعل نور محو در جابر و محو در جابر محو و مقل و للظرف
 و بار برای طرف می آید معنی محو صلیت بالمسجد باز کردم و محو صلیت محو
 بار جابر محو در جابر محو و مقل صلیت و للقسیم و بار برای و کند می آید محو بالله
 لا صومین بکنه ضایع بر این بر زور و خواهم و مقل بار جابر محو در جابر محو و مقل
 محو و مقل که گفت باشد و لام تا قبله بانوار تعبد اصوم فعل فاعل با فاعل و محو
 که بر این است و للزنا که و بار برای را زد هم می آید که اگر محو که معنی کلام
 است محو کفی بالله شهید الفایب می کند خدا نوا را یعنی کفی الله کفی فعل فاعله

[illegible]

تَكُونُ زَائِدَةً وَارْتَبَتْ كَمَا يَكُونُ فاعِلُهُ
که در این کلام هیچ معنی نداده بخو لیس کمتله شیء نسبت به
همه چیز در عالم مسل از افعال فاعله اسم و خبر مجهول است اوست که مفعول
نموده خبر به کاف جار مثل مجرور مفعول ظرف و محذوف الیه جار مجرور مفعول
تا بیا که محذوف است که خبر است و محذوف تا ثابت خبر است که
نصب کرده و چون جار مجرور فایم مقام او گشته خبرند و در هر دو
هذه الکاف مشهوره بین العوام و زبانه بدن این کاف و کسب
نصب و افعیل مشهور است در میان عوام الناس و زبانه خاص زاید است و
والرابعة ما اللام و چهارم از این حروف به لام است و محذوف الیه
و ان اللام بار خاص شدن خبر مجرور او که محذوف الیه لایق به این
که اصل نام دارد خاص است برای اسمی مثل متبدل لایق به جار مجرور
منعنی یا بگفته خبر مندا شد و للمالك عو المال الیه و لایق به جار
ملك الیه خبر الیه المال الیه بدانی مال ملک بدست المال متبدل لایق به جار مجرور
جار مجرور منعنی یا بگفته خبر مندا شد و لا انتفاع و لایق به جار
نفع عو خلق لكم ما فی الارض جمیعاً بعد از فعلی
شما هر چه که در زمین است حتی فعل خبر فاعل ما فی الارض مفعول و از مفعول
ما فاعل مفعول محذوف بعد از فعل و لایق به جار مجرور و جار مجرور منعنی خلقی

الحمد لله

147

۲۳۲

مخبر و فاعل و لا بد خبر فعل مجهول اصل مفعول الم فاعله ان فعل
 مفعول الم فاعله خبر جمله خبریه جوازیه و بمعنی عین
 جَد القول اللهم عني عن ابغض قول نحو قلت له كفى له و ابغض
 فتم از و لا بد خبر و لا بد جاره را بدهم می آید و دفع لكم بعض الذي
 يستحقونه و در بی می آید شما را بعضی خبر که شما را بدست شما خبر را
 و فاعل مفعول بعض فاعل الذي مفعول يستحقونه صله لام مفعول را بدهم
 یعنی بدو و لیکن جاره است و کم محو و را محو و مفعول ردف و ردیف برانی
 با محو و نه خواهد و کم اسم ممکن بنمود که خبر درونی ظاهر شود و الخامسة
 انوار و نه خبر و ظاهر و او است و هي للفسخ و انی و او جاره و
 آید و لا بد خبر و لا بد جاره و انی و او است و انی و او جاره و
 الله و است و فاعله و انی و او است و انی و او جاره و
 درکنند خبر را بدهم و می کنند خبر را و او جاره و او جاره و او جاره
 است که خبر و فاعله و انی و او است و انی و او جاره و
 له فاعله خبر و فاعله و انی و او است و انی و او جاره و
 بسم و او جاره و فاعله و انی و او است و انی و او جاره و
 نام نه که مفعول و او و او است و انی و او جاره و
 است که خبر و فاعله و انی و او است و انی و او جاره و

۱۵۴

非

[illegible]



و در میان می آید نحو سوت السبله حتی الشوق سرگرم و در هر تابا بار
 یاب این مانند ترکیب بی است و نمیت و بعد برت مانند نیت و بعد است و
 بعد ها فذ بكون جنبا لما قبلها و ما بعدی کای می باشد جنبا قبل از بعد
 الحكم پس داخل شود و ما قبل و حکم و اكل التمهكة حتی را به آخر
 بی را ماسر ان مایه و فذ لا یكون جنبا فلا یدخل ما بعدها فی حکم ما قبلها
 عند ترک حتی الموت کای می باشد و ما بعد حتی جنبا قبل از و داخل میشود و ما بعد
 ما قبل خود و چنانچه و اعبد ترک حتی الموت بنده کی برورد کار خود را تا موت
 بر فاعل ب معونات صفات کاف صفات الیه حتی جابوت و جابوت و جابوت
 و یدخل عبد الجن فی الحکم کو ماف ان الناس حتی الانبیاء و قد تم جامع
 الایة کای می باشد و ما بعد حتی اگر خبر نیست و حکم ما قبل خود از او نه شروع شد
 است و نه خود را به عکس آن است چنانچه در مات الناس حتی الانبیاء و زود عوام الناس
 و چون هم و زود و قد تم جامع حتی الایة و آمده حاجیان شمر نور تا انکه با و با عوام
 سر هم آمده مات فعل پس فاعل و مخبر قد تم فعل جامع فاعل حتی جابوت و جابوت
 و جابوت و جابوت فعل خود و فذ بكون حتی للصاحبة اندکی است که می باشد
 از ای می مایه یعنی مع کوا اكل الجن حتی الخیر و هم من ان را ماسر که و تخشع
 بالظاهر الا فی الشعر مکرر یک شعر **شعر** فلا والله لا یبقی امان فقی حیات
 آنکه بر باد نیست آنجا که می آید سو کند خدا با فر خود را به مانع از او می جو آن که
 و آن مانع کوی می آید ای سیرای بر باد و الی یدخل علی الظاهر و الضمیر

فوق میان حق و باطل است که خاص منبذ و حق اسم ظاهر که غیر منبذ و غیر داخل منبذ و
 بفعل اجتناب بر کینه منبذ و حتماً بلکه حتی زید و الا بر اسم ظاهر می آید و بر صبر هم می آید
 و بفعل الحزب و البه و کینه الزید و البه هر دو در کلام عرب و لغات منبذند
 عن و همی للبعد و الحاوز و با بر هم از آن حروف عابره است و آن عن از
 حرف زدن و تجاوز کردن است که موصوفه التهم عن الفوس اسم هم من تیر از کان تیر
 فعل ضمیر عامل اسم هم عن جاز فوس جزو جار مجرور من تیر و لا انقاع و عن ای
 و از من تیر آید که موصوفه کونیم عن سعاده فعل زید برکت است این نیز یک
 از کینه منبذ و از ای کینه و الساده عن علی و ت زیدم از آن حروف عابره
 و همی لالتعلا و آن علی رای بر تیری می آید بر تیری جعفه موصوفه علی السطح زید
 زید منبذ علی جار موصوفه جار مجرور و معنی تابسته خبر شده و معابر کو علی زید
 زید موصوفه علی جار مجرور و جار مجرور و معنی تابسته و ت فعل وین فاعل و ت خبر
 قد و ت جار مجرور که خبر از طرف ت فاعل مقام او شده لهذا وین را فاعل طرف
 این نیز از خبر ت زید و یک سید وین منبذ و جار مجرور و معنی تابسته خبر شده و
 است که علی حرف جار اسم و خبر خواهد اسم خود را بر می کند و خبر را رفع میکند و زید اسم
 خبر علی و نیز در ضربی است که انابت منبذ است یعنی انابت و علی زید جار مجرور
 انابت و وین خبر منبذ و معنی در حرف طایفه و کو و در طرف معنی انابت است علی
 بار الصاق قول خدا امر علی التبیان بستی و بر آینه که شمس بر بخیل که و شمس
 مرا و معراج و ویم است فصحت ثمة قلت لا تعصی پس هم من از آنجا وارد اول خود

وادعت والی بمل لزم و تمام نمی و تمام فراموشی را و او علی جار
 زور جار و متعلق امر و علی معنی باد است جای که مرتفع علیه ای در است
 بر روی رای معنی ضرر می آید بقایه لای که رای لغت فی آید کما ما گیت
 آنها ما الکنت و ذات آدمی را لغت میکند نگویند می آید کما ما حاصل کرده است
 میکند او را بهای که خوشتر خوب کرد و است با کنت مبتدا لها خبر محذوف
 است و التاب عشتی و لغت از آن حروف طایفه فی است و محذوفه
 به برای لغت فی آید کما المال فی الکین ال است و کینه و نظریه
 است و نظار و من در کتاب و مثال اول لغت جفتی و مثال
 جاری است اما نه آید جای که زور جار و متعلق است به خبر مبتدا نه و لغت
 به فاعل به جار کتاب زور جار و متعلق تطات و بعضی علی و بی
 است و لا ضللتکم فی جدوع الخ لایه بر آید و ارجاع که و تار است
 اصلین فعل لام تا کید بانون لغت و غیر فاعل و کم محذوف جار جدوع محذوف
 الیه و این جار و متعلق لاصلین و بعضی لام البخل و بی آید معنی لام
 که برای بیان کردن علت و است که عذبت امر آهه فی هن لو قطعها
 بکن الحاد لما عذبت عذاب کرده شد انزل که در لغت برای که به معنی
 آید او و حیات خود چنان بند کرده بود که آن که بر دها آن که به لغت را
 و تیر از آن بکشت و در او را خدا می کرد تا به معنی شود و به خبر ضایعه
 در دستم اخذت فرموده بود و نه و تیکه رقیب را است او بود را علی

الفصل

فعل که نامها که میشود این حروف بحر و ف و ش که مشابهت دارند
 بن ح که اواخر این حروف هم منتهی به فتح و قلمت و فها و ک و ک و
 خل علی السبیل و الحیث و این ش و ف و ش به در اند و هر
 را ابتدا و آخر بوند و تجلیها اسمها و خبرها و میروا
 حروف ان ابتدا و خبر اسم خود و خبر خود و بن میباشند و حروف
 و خبر مبتدا خبر حروف و فتیحه و لا شتم و قد مع الحیث
 بن ض مبتدا حروف هم خود را و رفع میکند خبر خود را مانند فعل
 بن ا و رفع میکند و مفعول را ض میکند لیکن بکس فاعل او را و مفعول
 یم را ض میکند و این حروف که با فعل مشابهت دارند و بکس
 میکند اصل و فرع برابر باشد فان و ان لا تحقیق بکاران
 رفت شبهه ان کسره مجرور و نون مشدود و بکار ان حروف ان
 ان مشدود و انی بر او حروف برای تحقیق می آیند و بن مضمران که خبر خود
 تحقیق میکند نحو ان زینا قائم بر سببه زینا قائم است ان حروف
 شبهه هم و خبر متجاوز است اسم و فاعل خبر است هم خود را ض
 و خبر خود را رفع کرده اعلموا ان الله غفور الرحیم و خبر
 مسلمانان سببه خبر است اما باخشد و کنایه ان است مهران
 انوا فعل خبر فاعل ان الله غفور الرحیم مفعول و ان حروف شبهه هم خبر
 و بر الله هم است و غفور خبر و رحیم خبر بعد خبر بن خبر هم است و ان

اسم خود را نصب کرد و در خود را رفع کرد و در جرم را نیز رفع کرد و در کار
چیز را بر همه را رفع میکند و همچنین اگر بر اسم باشد همه را نصب میکند
قد تعبد الاسم والخبر و کما یسبغ و یسبغ اسم بحروف
خبر بحروف و فتعل به الکلمه یسبغ بحروف و یسبغ
خود و نصب در صیغ خبری خفض رفع را نحو ان زیداً و علیاً و
عالم و شاعر و کاتب بعد سبک زید و عمرو و غیره عالم اند
و اند و نویسنده اند ان همه و فتعل به و یسبغ و یسبغ اسم بحروف
و منصوب اند و عالم نام و یسبغ و کاتب خبر اند و یسبغ بحروف
للتشبه و یسبغ ان حرف خبره کاتب است و ان کما
برای تشبیه اید ان کات الخبر جامد اگر چه
نحو کات زید است کات کو باره بشیرت و شیعی
مشابه است و است کات کو و فتعل به اسم و خبر می تواند و اسم
میکند و خبر را رفع میکند و یسبغ اسم از است و خبر و و یسبغ
ان کات الخبر و یسبغ کات و کات برای تشبیه اید
خبر لکات تشبیه نحو کات زیداً فاعلم شاید که زید
است و لیکن الاستیذان و یسبغ یسبغ ان
مشبه لکات و یسبغ لکات برای تشبیه و یسبغ کات کات کلام
بیدار شده بند نحو غایب زیداً لکن عمل حاضر

لیکن عمر حاضر است و در میان زید و عمر عیدان الفتح بود و نمیتوانست
و در وقتیکه که غایب شد زید و هم شد که عمر از من فدی است البته
و او او هم غایب شده باشد پس این و هم را دفع کرد و گفت که من عمر حاضر
ست للتمنی و لعل للترجی و عجمی از آن حروف است و شنبلیله
ست برای ارزوی آید و لعل برای امید واری و الترجی لا یكون الا
لکی و التمنی آتم و امید واری میباشد مگر چیزی را که علی الوقوع باشد در علم
بروی عام است علی الوقوع بر ارزوی نمیکند و حال را هم ارزوی رضا نمیکند
ست زید قائم و لب التباب عاید گاهی زید قائم شد و گاهی حوا
آید از قدرت الهی که لعل هر قدر منطلق شاید زید زنده شد و لا یقول
للباب عاید و گفته میشود و کلام عاقلان که شاید حوا را بار آید
مذکور لعل للتحقیق و اندر یک است که می باشد لعل برای تحقیق و لعل لکم
الحون اگر ایمان آید بگوید و رسول خدا تحقیق بشارت نوید و اذا خفت هذا
حرف قلنی عن العمل اگر ساکن کرده شود و اگر آن حرف بهر بار می باشد
حرف اعلی که دل حیدر فع الاسم و الحیدر علی الابتداء یعنی شروع می شود
پس حرف بهر بار ابتداء یعنی برای آنکه نمی باشد باشد و هم حیرت باشد که حوا
یید قائم بهر شکی زید قائم است و ما قائم زید لکی عرف قائم و قائم زید
من عرف قائم است و ان و لکن درین هر دو مثال خففت شد پس علم این حرف لغو باشد
پس برین قیاس دیگر حرف شکی و کذا اذا الحی فاحوها ما الکافه و محین
حیاء و حرف سبیل علی التمام و حوا این حرف بهر بار اگر آمد کافه

گویند شدیدا فو کافه بمعنی باردارنده از عمل نحو انا الله
 واحد و نسبت خدا را معهودی که واحد است از حروف سه
 میخورد و اسم را نصب میکنند و خبر را رفع میکنند چون ما و کافه آخر آن
 عمل اندر در ضمیر باطل شد و آن اسم و خبر را میزدند و خبر کو نیز و میزدند
 میکنند ازین اسم و خبر را میزدند و خبر را میزدند و خبر را میزدند
 بمعنی ما و لا بمعنی انا الله واحد بمعنی ما الله الله واحد بمعنی ما الله
 که واحد است و لا بمعنی انا الله واحد بمعنی ما الله الله واحد بمعنی ما الله
 انا الله واحد بمعنی انا الله واحد بمعنی ما الله الله واحد بمعنی ما الله
 الله واحد النوع الثالث حروفان تعلمان بعكس
 الحروف المشبهة فتزفعان الاسم وتنصبان
 نوع سوم از آن سبزه نوع دوم حروف اند که اسم و خبر میخورد و اسم
 و خبر را نصب میکنند بر عکس عمل حروف مشبه و هما ما و لا المشبهة
 بلین و آن دو حروف مشبه ما و لا اند که مشابهت می دارند با
 افعال ناقصه و رفع میکنند اسم را که بجای فعل است و نصب میکنند خبر
 بجای مفعول است و اصل این سبزه بوده و وزن سبع با منحرک مقبل
 مفتوح بود و با ف بدل نمیدادند بلکه با و ساکن کردند برای تشخیص برای آنکه
 بر وجه مضارع و امر و نهی و غیر آن هیچ صرف نمیشود پس نباید مانند قال و یا
 نشد که تعلیل او درین است که في التثنية والدخول على
والخبر والعلم و مشابهت با و لا با این وزن جنس است که برای

بر تبار و خبر در آید و رفع میکنند اسم را و نصب میکنند خبر را و مجازاً ما و لا
 رای نمی آید و بر تبار و خبر در آید و عمل ما و لا مانند عمل است و نحو ما و لا
 ضلّا و لا رجلاً قائماً فی الدار و ضرب فاضل و ضرب جمل در
 هم دو خانه ما و لا اسم و خبر می خوانند و بر جمل اسم آنها اند و مرفوع شدند
 فاضل و قائماً خبر اند و ضربت و ضربت من الضم و الضم و الضم و الضم
 التي لی فی الحب و از جمله آنها که شیخ عبد الله هزدر نفرموده
 است که رای بعضی جمل اند و می تضبب الاسم المضاف و
 فع الخبر و بنی لا نصب میکنند اسم مضاف و رفع میکنند خبر را
 الام و جمل ظرف فی الدار است علام مرد و خوش طبع و رای
 قد تضبب المقدر و کای تضبب میکنند این اسم مفرد
 مضرب شد نحو لا اله الا الله ای لا اله موجود الا
 الله ای مرتب بر عبودی بنی مکرر و بعد المقدر متبایع علی
 فتح و سمره بنی شوزا بهم و مضروب من برفقه نه مع مضروب النوع
 رابع متبایع احواف نوع چهارم مفت حروف اند
 نصب الاسم فقط نصب میکنند اسم را و بنی الواو مجازی
 ح و لسمی بواو الظرفیة بکا و او بنی که معی امرای است
 نام نه اسم میشود و او و او ظرف نحو استوا الماء و الخشب
 برست آب جوی بنوی فعل ما و فعل و شبه فعل مع و او مع
 شبه که اسم نه نصب بر و الا لا و شبه فاعل و جزم

ودر این کتب را که می کنند و از این و آن می نویسند و در این کتب است
 از بعضی احواف تنصب الفعل المضارع و نحو
 سبزه النواجر و حروف اند که نصب کند فعل مضارع را را حده
 ان المصداقية و بکار آن حروف تنصب فعل مضارع ان
 همزه و کون و نون و ان و ان و ان را از آن مصدر که گویند که مضارع را
 مصدر می کنند و همی لایستقبال و ان دخل على المصداقية
 الماضي و ان و ان مصدریه برای زمانه آمده و ابدار چه در ابدان ان مضارع
 بر واضحی نام منفی مستقل باشد نحو اسلمت ان ادخل الجنة
 مسلمان شدم من تا داخل شوم من در روز قیامت و در بهشت و اسلمت
 ان دخلت الجنة و مسلمان شدم من تا داخل شوم من در روز قیامت
 و در بهشت اسلمت فعل غیر فاعل ان مصدریه داخل را که فعل مضارع است
 نصب کرد و داخل حرف فاعل جمله مفعول فعل فاعل محذوف تاویل مصدریه است
 مفعول له اسلمت شدم یعنی اسلمت في احوال الدخول الجنة يوم القیامة
 مع مسلمان شدم من در دنیا برادر داخل شدم من در بهشت و در زمان
 که روز قیامت است و از آن ان مصدریه را که در دخلت که فعل مضارع
 و در آمدن مع الی همان می رسد که مذکور شد و التانیة لن و حرف هم از آن
 حروف است و همی لایستقبال و ان دخلت الجنة و اسلمت و اسلمت
 ناکید ان یعنی که در زمان آمده است و بعد لن تو مصلحت
 مری الله جهم و مرکز ایمان و او را آورد و بعد از او مصلحت و او را

بنظر خداوند است کار این مونس که در دوی بیوی میکند از خدا
 بعد بگو که خورانه را تا در آن خیمه بنیم و بنویسم از این مونس
 مدد و عین بینا الصلوة والسلام و بدید که چنان است آن را جوایم هم اعتبار
 خوانند که در این طریقت آن بر کوه طرار طوف قوم خود حضور همه قوم از خدا کمال
ب ادنی نظر الیک از دروگاه من نما خورانه ناظر کنم مری
 جواب آمد که من تو را نی بر کوه ای دیدم مراد است و خایع قوم تو هرگز نی
 نیستند که مراد دنیا است که از این بند بر باله است آن از غذای
 این نوع و همان وقوت و قوت یافته است بعد و نور دیگری بنمید و لهذا
 بنام یک کور مسکن و نور ایمان هم ندارند و مولود صورت مقابل نصرت
 آن بجز در فکر متعلق نمیشود و فردا قیامت اجزا را به است آن را چون
 بود و غی و بقدر قد حضرت آدم که سبقت از همه صورت خود داد و نور
 آن که نور ایمان است و نور چشم آن بک آن لطیف خوانند و خود
 ساج کل و مقابل که او از نصرت و نصیر مومنان بکارت است اله را
 بیست و نهم خود را خوانند دید آن هم چنان لطیف خوانند
 نصرت روح خود را گرفت و لهذا بعد از صاحب العبد و اله و السلام در دنیا
 هر چه در مقابل و است و حاضر و غایب را در خواب و بیدار میدرد
 که در مبارک هر چه در وقت است که در کوه افکار و اله را در تشریف
 روح بخیر صاحب العبد و السلام باین مبارک در بیداری باله ای بوقت حال
 که خود را در یک چشم خود خدایم حضرت لطیفی که خودی مبقو فایند

و دید خدا را به چشم دیگر و با زبان حقیقت که دارد و به سحر
 و در نظم نیک و کورست **نظم** به سن و یقظه کجاست فلک رفت و چو
 نور عین از عینیک و در تکمیل ایمان است که بصیر را رو روشن
 قوت بصیرت دهند و مونسان خدا خواهند دید و کاغذان ارد در خدا
 محو خواهند بود واصل بن عند العلیل لا ان واصل
 بن نزد یک چنین کوی بدان بود و یحیی قیت الحتمه للتحف
 بر خرف کرده همزه ان برای تحفیش ثم حذف الالف
 لا لقاء الشاکنین که کرده شالف از برای اجتناب ساکنه
 میان الف و نون فبقیت لن که یان فی مانند لن بعد بحروف
 الثالثة کی و حرف یوم کی است بوج کاف و سکون و بالک
 ما قبلها لما بعدها برای بر بودن جری که قبل ان کی است
 را که ما بعد ان کی است نحو اسلمت کی ادخل الجنة مسدا
 شدم من تا دارم در بهشت و السلام سبب دخول جنت است
 ضمیر فاعل کی حرف تاء و ضل فعل مضارع و الضمیر و او ضل فعل غایب
 جنة مفعول و اید فعل با فاعل نحو و مفعول حرف محله فعلیه سبب
 و استمر ب ان مسبب و الرابعة اذن و حرف هما
 اذن است بکسر ه و یحذف ال المعج و سکون ن و هو للجواب
 فی المستقبل همان برای جواب و جوابی غایب است و در زبان
 آینه فلان لکل الاعلی المستقبل پس داخل محسنه

ما انون مکرر فعل مستقبل نحو اذن قد دخل الجنة في حق
 سلمت ابنی بکام داخل خواهی شد و بهشت و ابنی خواهی
 ن که است که بگوید است مع ممان ندیم پس در جوابی بگوید که
 واهستان ندی پس برشان داخل خواهی شد و بر وفایت و کثرت
 برای تو بهشت است النوع الا السادس خمسة احرف
 ششم حرف اند تجوم المضارع جزم میکند فعل مضارع را که
 ت که ارباع حروف آن بکسر و سکون نون است و هو للشرط و الجزاء
 مان بر شرط و جوابی آید و انی را ان شرطیه گویند و قد داخل علی
 الستین پس داخل میشود و انی ان شرطیه بر جمله قسمتی الا و
 شرط و التانید جزاء است نام نهاده میشود و جمله اولی را شرط
 جمله دوم را جواب و اول شرط و جمله دوم را شرط فتحمان انکاما
 مضارعین پس جزم میکند میشوند هر جمله اگر باشد و فصل
 و انکام کرم اگر اری کنه تو اری کم میزان و شرط و
 هم فعل مضارع فاعل فاعله فعلیه شرط و و ان شرط و و ان شرط
 و جمع نده مک جمله شرطیه و التانید و و ان شرط و ان شرط
 نون میم لنتقی الماضي و لم جزم میکند فعل مضارع را و برای
 و ان فعل در زمان ماضی می آید و نیستی یا الحجد و نام ها که بود
 بی یعنی به جمله بعد ضم و سکون حاد جمله مع الی محض در زمان گذشته
 و الی ضرب نروال جزم در زمان گذشته مع ما ضرب و التانید

لما وصف كسوف يوم جازم مضارع لما است نفع لدم و نشد بزميلا
 البقي في جميع الزمان المضارع وواين لما برای است نشد
 نفع فعل در جميع زمان گذشته بحولما يضرب رهد عمركای
 زید عمر را در جميع زمان گذشته و الرابعة لام الامر و حرف
 جازم فعل مضارع لدم امر است که جزم میکند مضارع را و اینست امر میگوید
 و اینست امر را مضارع جزم و میگوید الطلب الفعل مللدم او بر اطلب
 میاید بحول يضرب گو که بزند آنقدر و الخامسة لا و النفي لطلب
 ترك الفعل و حرف جزم مضارع لا و النفي که برای طلبی که فعل می آید
 ز لدم امر طلب میکند که ایستد بکن محضین از لدم و نفي طلب میکند که ایستد بکن
 حولا يضرب قرن نوبک مرد النفع السابغ لتسعة سحابة
 نفع بضم نهم اسم نفعی ان شرطی که بجز و سکون نفع جزم الفعل
 المضارع که جزم میکند فعل مضارع را و تدخل علی الجملتين
 و در ابتدا هر جمله متجانسان است اما مضارع عین بر جزم میکند
 این اسم هر جمله را اگر باشند آن هر جمله فعل مضارع شرط و خبر او را بر و
 شرط و از روی خبر این جمله اولی را جزم میکند برای آنکه جمله اولی شرط
 مسخر و جمله ثانی اجزوم میکند برای آنکه جمله ثانی خبر و شرط میشود و اولی
 من بکار آن نه اسم شرطی است نفع ميم و سکون نفع من يعقل
 که او را عقل و کور باشد و نحو من یکمی می اگر مد
 هر کس بجز از کسی که مد را بزرگتر کند نفعی ان نکره زید اگر مد زید و ان بزرگتر

[illegible]

برای کسی که عفتش مورد دارد و بجز مده الاضافه و لا در
این ای را اضافه مضاف الیه بر زمان نمون هر میشود و ای بگوید
و احد صرافین فضا عد دای باشد همیشه یک
باز با هر کس رخواست می کنی اگر مده هر کدامی این
که بزرگ کند مرا بزرگ کنم من را و ای هم می شود و شرط است و شرط
را خبر می کند و ای مضاف هم مضاف الیه و قد یلحقه ما فی ضمیر
منون و کای لاسی نمیشود و نفران ای با نامه عامه که بفرستد مضاف
به ایشان ای مضاف به یقین و مضاف الیه بخوابد و در آن
نیز شرط را خبر می کند و عوایا ما قد عوایا کف
هر نام الی را که بخواند شما ای بنده کان لفظ الله باشد یا حسن یا
کفایت میکنند نام و شمار برای جمیع مطالب من و دنا و این
ایا با نام ندعو را که فعل شرط است جز هم از خبر که نوزاعالی که در اجز
بود و قطع شد و کیف را خبر شرط بود خبر هم کرد زیرا که از لغویان
علمند فطرت علامت خبری محط و آیه للموت ای و
از برای موزه ای بماند ای است که مذکور است اینها تنگی
اکرمها هر کدامی از آن زمان که کرامی کند مرا کرامی کنم
الخامس حیثا للمکان و حیثا این قضیه است که فعل شرط
و خبر از شرط را خبر می کند حیثا است برای مکان می آید و حیثا
تجلس جلس هر کجا که بنشیند من در ای نشستم و السلام

ز ما لغير العاقل و بيشتر شير که بزرگتر است و فعل شرط و جزا و شرط
 ز ما است برای چيز و حرف نهامي آيد که انرا فعل و شعور باشد از ما
 هم بخير است بخود ما تصنع اصنع هر چه که کار بکري کنه من
 همان کار بکري کنم و السابغ مني للزمانه و اسم بهضم جازم
 من شرط و جزا و شرط و مني است که برای بزرگي آيد بخود مني تذهب
 تذهب هر وقت که نوري من هم همان وقت بروم و التامين
 يما للزمانه مثل حيتا و اسم بهضم انما است که جزم ميکنند
 شرط و جزا و شرط را برای مکان می آيد همچون جنما است بخوانما
 علس اجلس هر جا که رو به منم در اینجا بشتر و التامين
 للمكان و اسم هم ان في نفع نمره و نشير يوزن با الف که برای
 همان می آيد مانند انما عوا في تكان کن هر جا که نوب است
 من هم بخير و بمعنی من انن و من انما اني می آيد و مني است که برای
 ان انما بزرگي من جاره بر لفظ اين و انما که بمعنی مکان است يعني هر جا که
 ان لطلب النرف اطلب از هر جا که نوطلست زرفی راض هم بخير
 است بمعنی كيفا بخواني فاء الحرف اب
 هر چه که میاي تو در محل زراعت فز رند که قبل است مايم من هم بطور در محل
 راعت يعني هر کيفيت که تو بيداري من در رحم زن از راه قبل برای
 ز رند که من هم بخير که کيفيت من خود را در قبل زن بيدارم يعني ان نات
 قبل لک و ان نات لک و ان نات لک و ان نات لک

الفرق

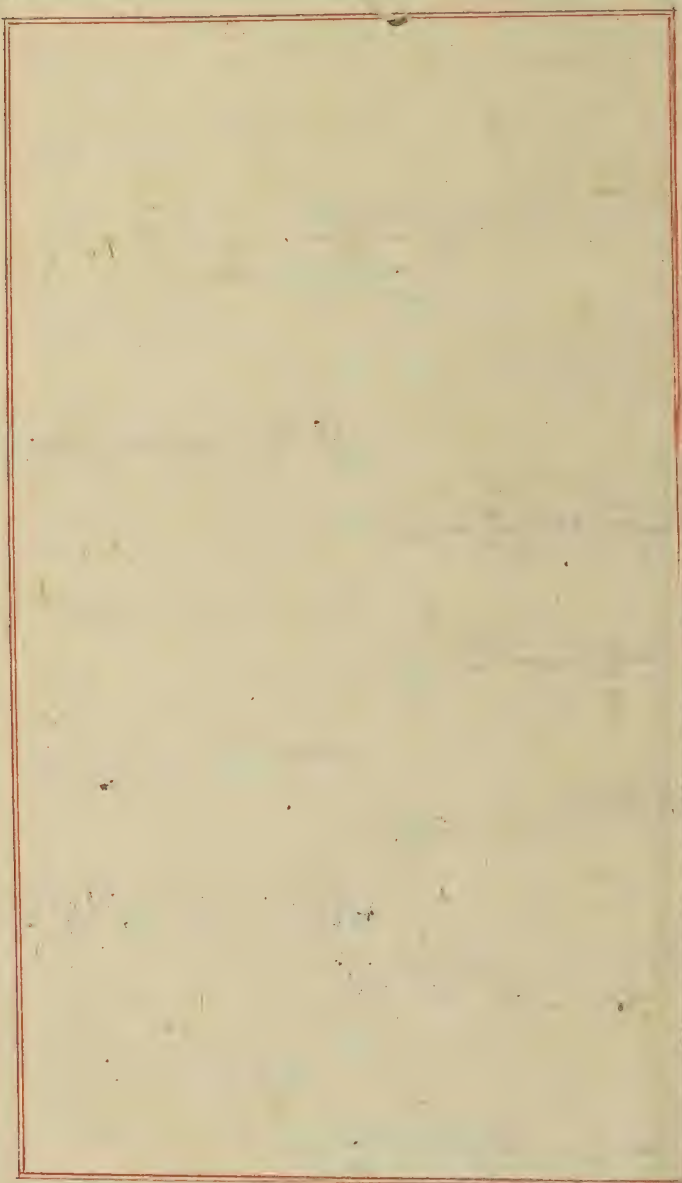
رغابت فاصدم میجوید که با سافط کند و سر چون لیل لایسری بل لیسری
 نیم لیسری در لفظ تغیر کردند با بقا با تا تغیر لفظ دلالت کند بر تغیر معنی و اما
 مثله و اما ما مانند افاست؟ جرم میسکند مضارع را در حدیث است
 اِذَا مَا تَعَدَّدَ مَا تَقَشَّ قَبَسٌ لَيْفَ الرِّطْعَامِ خَوَّرَ دُرُورَ
 دُرُورَ رُثْوِي لَيْفَ قَيْدِوَرِ مَكْنِ الرِّطْعَامِ خَوَّرَ دُرُورَ لَيْسَ سِرِّ مَكْنِ نَا خَلِيلِ كَفَرِ
 نَوْعِ الثَّامِنِ اِذَا تَعَدَّدَ اسْمَاءُ نَوْعِ شَمِ الرِّطْعَامِ نَزْدَ جِهَارِ اسْمِ
 نَصَبِ الْاِسْمِ الْعَكْسَةِ عَلَى التَّخْيِيلِ نَصَبِ مَسْكِنِ جِهَارِ اسْمِ نَكْرَه رَاكِمِ
 یعنی بر ضد معروفه که معین باشد و معروفه مخفی زید و عمر و دیگر و نکره چون جل و دهم
 نیاز و کوکب و نصب میسکند بنابر مخفی مع این اسم نکره مخفی میسکند و این اسم را
 بر نصب میسکند چنانچه هر اسم نام که در وی اِهَام میسکند مخفی میسکند و آن مخفی را نصب

١٠٠

١٠٠

48

1



بسم الله الرحمن الرحيم

بعد توحید خداوند درود مصطفی

نعت الپاک پیغمبر رسول مجتبی

هست مدح خسر و غازی معین الدین حسین

حالی دین آفتاب عدلت ظل خدا

نصرت فتح و ظفر اقبال دجاء سلطنت

باد باقی هرود را ناست اسکان بقا

بر خلائق واجب بر بنده زاده فرض عین

چون دعای شاهزاده سال در صبح و

عالم اندر بخود باشد خشن فرموده اند

شیخ عبدالقادر جیلانی مبر هدا

معنوی از وی دو باشد جمله دیگر لفظی اند

باز لفظی شد سماعی و قیاسی ای فتا

از آن یک دان سماعی هفت دیگر بر قیاس

ز آن سیزده نوع است بی روی وریا

نوع اول هفده حرف جبر بود میدان یقین

کاندین یک بیت اند جمله همچون چرا

با و نا و کاف و لام و او و ذو و مذ خلا

رب حاشا فی علی من عن عدالتی

شرح معنی هر یک از توفیق باری یکنم

از برای هشت معنی اند استعمال با

استعانه زاید الصاق ظرفیت قسم

هم تصاحب با تقابل تعدیه دان مطلقا

تا بود بهر قسم از جمله اسماء صفات

گشت استعمال او مخصوص اسم الله

بهر تشبیه است کاف اقتران زائد

قسم پنجمی مثل آید اسم کاف ای باب را

لام بهر اختصاص و عاقبت علة قسم

زایده عن را مراد و بعد قول ای با صفا

و او از بهر قسم دان لیکن داخل می شود

بر ظواهر فی ضمائر دعا ای مستترا

از برای ابتدا اندر زمان است ندو

اینکه مقصود از عدد باشد زدن مرترا

یقین بهر استثناء است و عدا هم دان

هر یکی فعل اندکی شک کر شود مدخول ما

و وضع رب از بهر تعلیل است استعمال

بر خلاف وضع در تکثیر باشد و ایما

لیکن مجردش منکر باشد و موصوف با هم

قسم مقدار داده از بعد و او ای دو علی

بهتر تنزیه است حاشا فی برای ظرفیت

بهر استعلا علی و من زهر ابتدا

به تبعیت و

بهر بعض و بیان قسم ناین در نفی یک

عن برای بعد بهر انتها حتی

قسمت شود این هر دو یکین مثل او

در ضمائر هست استعمال حتی نادر

نیز در معنی علی هم اند استعمال فی

یک در ظرفیت استعمال او شد غالبا

بر حلی او عن چون داخل شود با شناس

العلی

پس معنی فوق جانب می شود ای دو

نوع ثانی شش حروف نوع ثالث شد دو حرف

هر یکی را فهم کن این بیت کردی بی جا

ان با آن کان بیت کن و عمل

ناصب اسم اند رافع در خبر ضد ما و لا

ان با آن کند تحقیق مضمون حمل

پس کان از بهر تشبیه ای جهت فکا

ان را که خوان در ابتداء و بعد قول

بعد موصول قسم مفتوح خوان در چار جا

زان یکی این است کان واقع شود بر مضاف

نیز چون واقع شود مفعول فاعل مبتدا

پس چو ما را کافه این نرا شود لایحق یقین

نمودند از عمل چون انما و انما

بهر است در اک لکن جسم بود در دو کلام

کمزوی معنی است در کیف اختلاف ای مقتدا

پس تثنیه را بود لیت ترجی را بعس

میکنند لانی استقبال و نفی حال ما

نوع را بع هفت حرف ناصب اسم اند پس

واو یا نه و والا یا را و ای حی

بهر استسنا است الایع معنی است و او

یا و نه چون ای یا را ای حی را کنند

بهر اقرب ای و نه بهر اوسط است یا

بعد زان از بهر بعد دان هیا و یا یا

نوع رابع چون شنیدی با همه تفصیل او

نوع خامس بشنواکنون نیز کرداری بهوا

ان ولن پس کی اذن این چار حرف بی معنی

نصب تقبل کنند این جمله دایم اقتضا

ان باستقبال ماضی هر دو داخل می شود

لیکستقبل شود مفهوم زود در هر دو جا

بعد و اوفاحته لام جهده لام کی
بعد او هم آن مقدار اند از بعد و او ای ذ

لیکستفهام نفی نهی و امر و عرض دان

با تمییز لازم از بهر جوابش و اوف

لن برای نفی استقبال تاکید و است

لی بود از بهر تعلیل اذن بهر حسه را

نوع سادس بشنواکنون هم بیانش یادگیر

تا تکرار در فن حسم نحو باشد رحمتا

ان ولم لما و لام امر و لاء نهی هم

پنج حرف جازم فعل اند هر یک بی دغا

ان بود از بهر شرط لم ز بهر شرط محمد دان

لام دان از بهر امر و از برای نهی لا

وضع لما بهر استغراق نفی ماضی است

نیز در وی است بیشک انتظار محسم رجا

نوع سابع کان ز بهر شرط باشد نزع

منحرف و نه بود زین هیت گیر آن اقرا

من و ما مها و این حیث ما اذ ماضی

اینها انا نه اسم جازم اند مرفعل را

هر یکی زان به برای شرط چون باشد ^{یعنی}

بچنان داخل شود شرط جزا را بی ریا

نوع ثامن ناصب اسم منکر جازم

هست چون تمیز باشد این منکر هر کجا

اولین لفظ عشر باشد مرکب با احد

همچنین تابع تسعین بهر شرط دیگر

باز ثانی کم چراستفهام باشد با خبر
 ثالث گمان رابع ایشان کذا
 نوع ناسح البیان واضح و ثانی خوش
 هست صدر بر علیل طالب اورا شفا
 نه بود اسماء افعال از ان شش ناصب اند
 دو مک و یک و بیمل باشد و ما
 پس روید باز رافع اسم را بیملات دان
 باز شان است سرعان یا و گیرینا
 دو مک و یک اسم خذ باشد بعد اسم و ع
 چون روید اسم امیل گفت ای صاحب دعا
 بیمل دان اسم آیت اسم الزم دان علیک
 شد بعد را با سرع بیملات سرعان
 بعد از ان شان شد اسم سما افتراق
 میکند لیکن دوشی یا بیست تر را اقتضا
 باشد
 نوع گیرنده افعال که ایشان ناقص اند

رافع اسم اند ناصب در خبر چون ما و لا

کان صار و اصبیح اس و اضحی اطل بات

ماضی ما و ام مالفک لیسن باشد از قفا

ما بصر مازال و افعال کنه نینها مشتق اند

هر کجا بینی همین حکم است در جمله روا

کان باشد بهر انبات خبر مر اسم را

در زبان ماضی اما منقطع یاد ایا

نیز باشد تام در معنی مثبت چون زاید

هم معنی صار استعمل شود ای بالوا

صار بهر انتقال است اصبح اس کند

مقترن مضمون جمله با صبح و با سا

فل سار و مقترن مضمون جمله با نهار

بات سار و مقترن با بیل الضحی با ضحا

نیز این جمله معنی صار هم باشند تام

غیر فل بات کانه تام باشند ای قفا

است ما و ام

هست مادام از پی توقیت شیخ باندی
 کاندان مدت مراستشرا خبر درو
 مایع مازال و مانفک همچو اید یافت
 بهر استمرا اخبار اسمهارانی خطا
 یسن هر نفی مضمون جمله باشد فاستمع
 حکم کما یمن هذه الافعال باشد حکما
 نوع عاشق چون بدین شد ترا حاد و غمنا
 منخر در چار فعل این نوع گشت ای
 باز افعال مقارب در عمل چون ناقص اند
 هست ان کاد و کرب با و شک و کرب
 کاد باشد اسم بر قرب خبری شک بد ان
 لیک از روی حصول اهل فصل ای
 چون کرب با و شک از بهر شروع اسم دان
 در خبر از روی امیدش عسی ای منفذ
 بعد از ان ثانی عشر هم منخر در چار فعل

کان بین گشت از طبع شریف نکته را

رافع اسماء حسن افعال مدح دوم بود

چار دیگر نعم بیس و سار اند جذا

نعم بهر مدح عام است بیس دوم عام

جذا چون نعم سار است همچو بیس ای چو شرفا

حب فعل مدح ذافاعل بود او را اندام

است استعمال او با غیر ذرا در هیچ جا

بعذ این ثالث عشر هم منحدر در چهار فعل

گویند افعال قلوبی جمله این باب را

باز افعال یقین و شک بود و کان اسم

چون در آیند هر یکی منسوب ساز و هر دورا

خلت باشد با علمت پس است باز عمت

پس وحدت باطنست پس عمت به خطا

مریقین را اند علمت و با وحدت باز است

بهر ظن خلعت هست چون طننت ای چو شوا

بسی از آن که

پس علت کلاه برهن بود کای یقین
 هم بود معنی ذکر بعضی از افعال
 باز اینجانی یکسری از سر و خلا
 یک یک مفعول باشد اینها را نش مقضا
 پس علت کای معنی نهست
 چون علت کاه در معنی عرفی است
 اینها را مفهوم ابرت بودی است
 چون در جت هم معنی صفت ای که خدا
 سبزه نوع سماوی چون میبندیم
 کوشش را در ارباب شدت علم فیاسی
 بعد از آن هفت قیاسی اسم فاعل هستند
 اسم مفعول و مضارع فعل باشد مطلقا
 بر صفت باشند او مانند اسم فاعل است
 اسم اسم کو بود تیسر را صاحب بجا
 عامل صفت نام مطلقا بی اشتراط

خواه واقع خواه لازم باشد ای اهل ونا

چنانچه فاعل بود هر فعل مفعول را

فعل واقع میکند منصوب فی لازم

اسم فاعل اسم مفعول صفت باطه است

در عمل چون فعلهای خویش رافع نصب را

شرط مصدر در عمل باشد منون بود

تا با استعمال از هر عمل باشد سزا

اسم فاعل بمعنی حال مستقبل شدن

فانی شرط آنکه باشد معتمد بر مبتدا

یا که بر موصوف یا ذوالحال یا بر حرف

اسم مفعول است همچون اسم فاعل بی دعا

در حق تذکیر جمع و تسنیه تانیث هم

شد صفت چون اسم لیکن در همه صیغه جدا

ناصب تانیث اسم تام باشد کان

هر یکی از جارا نشیا کرد ای صاحب فنا

است نمون یافتون جمع ثمنه

پس شنو معنی تمام اسم تام ای پیشوا

بعد از آن عامل مضاف است آنکه شد جمله دوم

اسم اول جر کند فی الفور اسم دوم را

لیک اول بی معرف غیر تنوین و ولونگی

جمع تنوین و هم یقین بی اعواف را

عامل لفظی چه شرح یافت از غایت برون

پس سماعی معنویه دار در گوشت فر

عامل فعل مضارع معنوی باشد بدان

چنین معنی بود عامل یقین در مبتدا

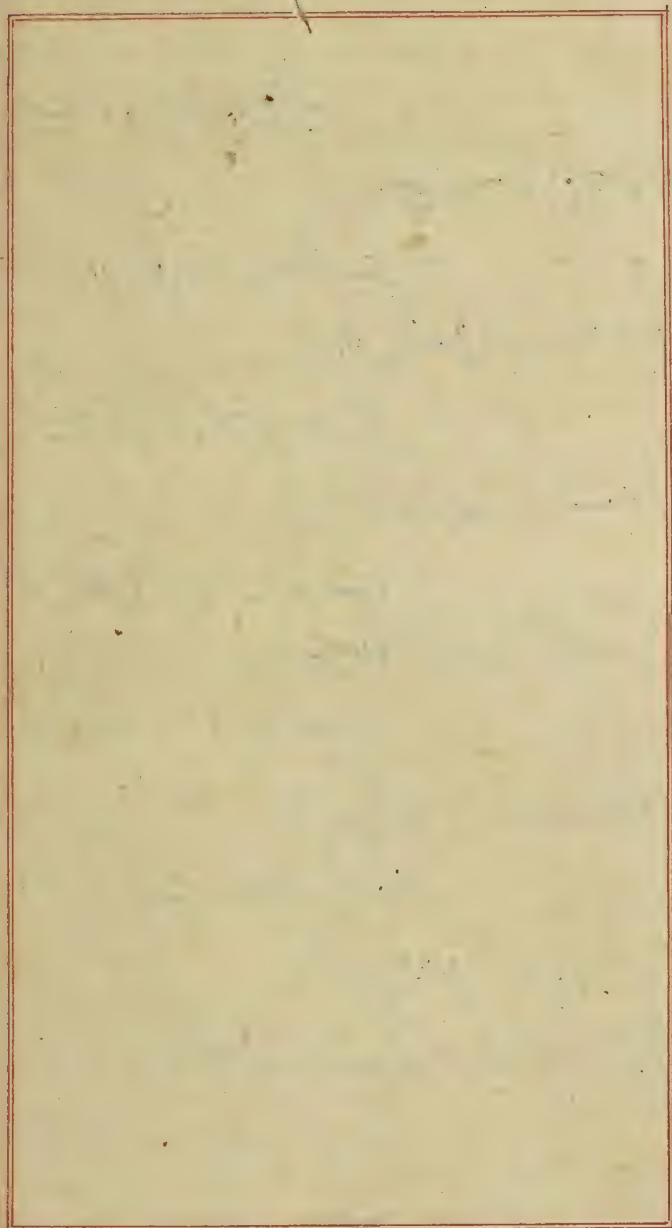
دولت و اقبال و شاه و شاهزاده بر کمال

در تضاعف باد دایم ختم کردم بر دعا

تمام شد نه بایه عو امل از دست محمد روح العظیم و ولایت علی

بید تو لوری حافظ

عمر الزمخ



بدان
چون سخن در
زین انسان جای آید آن از
دو حال خالی نیست یا در دو طرف
شدن و نشدن و در دو حال خالی
بماند و گویند باز در دو حال خالی
بماند و دو طرف برابر اند یا
و دو طرف مغلوب و اگر غالب
انرا ظن گویند و اگر مغلوب
انرا ویم خوانند

انفرق السكون
بني الحزم والسكون
الحزم من فعل الافعال خاصة
والسكون من فعل الافعال خاصة
والسكون من فعل الافعال خاصة
والسكون من فعل الافعال خاصة

بسمو العالم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على نعمائه اثنتا عشرة كلمة واللائحة الكاملة والصلوة على سيد الانبياء
محمد بن المصطفى واله المجتبي اعلم ان العوامل في النحو على ما ألفه الشيخ
الامام الفاضل افضل علماء الانام عبد القاهر بن عبد الرحمن بن
محمد الجرجاني سقى الدشراه وجعل الجنة مثوا طاعة عامل منها
لفظية منها معنوية فاللفظية على ضربين سماعية وقياسية
فالسماعية احد وتسعون عاملا والقياسية منها سبعة وعشرون
والمعنوية عددان ويتنوع السماعية على ثلاثة عشر نوعا النوع
الاول حروف الجبر وانما سميت حروف الجبر لانها تجر معنى الفعل
الى الاسم وهي سبعة عشر حرفا تجر الاسم فقط وهي الباء والطاء

كفره الله تعالى

والتاء والكاف واللام والواو ونون ومنذ و خلا ورب وحاشا و
 من وعلى وقبي وعن وعد او حتى والى فالباء تكون للالصاق
 وهو شي شيء انا حقيقة نحو به دار او مجاز نحو مرت بزید
 اي التقى موزي بكان يقرب منه زيد والاستعانة نحو
 كتبت بالقلم وقد تكون للتعليل نحو **قوله لغا** انكم ظلمتم انفسكم
 كم العجل والمصاحبة نحو اشتریت الفرس بسرجة وللمقابلة نحو
 بعث هذا بذا لك وللتعدية نحو ذهبت بزید اي اذ حبسته
 والمظرفية نحو زيد بالبلد وللزيادة قياسا في الاستفهام
 والنفي نحو هل زيد بقاعه وما زيد بقاعه وسما عا نحو كفى بالبد
 شهيد اذ لا تقوا ابايكم الى التهلكة وهي تدخل على المظهر
 والمضمر جميعا كما مر وتكون بمعنى من نحو عينا يشرب بهما عبا
 اي منها و بمعنى عن نحو قال به اي عنه وللقسم نحو بالذ
 لا تدخل الى ما يشاء المدرس العالمين **والتاء** للقسم
 وهي لا تدخل الا على اسم الدلالة نحو تالذ لا فعلن با قد و
 انه لا بد للقسم من الجواب فان كان جملة اسمية فان كانت
 مثبتة وجب ان تكون مصدرة بان او بلام لا ابتداء نحو تالذ ان زيد كاتب
 وتالذ لزيد قائم وان كانت نفية كانت مصدرة بما ولا او ان نحو تالذ

اتصال

در
الطرا

بدل
فاسال

ان تكون

ما زيد حياؤه تاسد لا زيد في الدار وادى ان زيد في السوق وان كانت
جملة فعليه فان كانت مثبتة كانت مصدر باللام قد او باللام
وحد نحو بان قد قام زيد وادى لا كين خبر فان كانت منفية
فان كان الفعل ماضيا كانت مصدرية بما نحو تاسد فعلت كذا
وان كان مستقبل كانت مصدرية بما اولن او لا بنحو تاسد ما افعل
كذا اولن افعل كذا ولا افعل كذا وقد يكون جواب القسم محذوف
فان كانت قبل القسم جملة كالجمل التي وقعت جواب القسم
نحو زيد ميت والى ان زيد ميت او كان القواعد بين
جملة كالجمل مثل زيد وادى ترحل والى الكاف للثبوت نحو زيد
كالاسد وقد يكون زايده نحو قوله تعالى ليس كشيء واللام
للمكان نحو المال لزيد وقد يكون لتعليل نحو ضربت للتأويل وقد
يكون زايده نحو قوله تعالى روف لكم في روفكم وللقسم نحو لا يؤخر
الاجل والواو للقسمة نحو وادى لا فعل كذا وى لا تدخل الاعلى الاسم
الظان منه ومنذ ومنذ لا بد ان او اريد بهما الزمان الماضى نحو ما علمت
منذ يوم الجمعة وما شربت منذ يوم الاحد وللظرفية اذ لا زايدهما
الزمان الحاضر نحو ما رايت جيبا قد شربنا وما لقيت
معشر قدامنا ومنذ لا بد ان او اريد بهما الزمان المتأخر

ان كان ٣

خلا من دور **للتقليل** ويجب طحا صدر الكلام ولا تدخل الالة
 فكرة موضوعه **فما** يتعلق به يكون فعلا ما ضيا غالبا **تخو** رب رجل
 كرم لقيته وقد تدخل على المضمرة لا مرجع وسمية فكرة لغاية
 تخو به رجلا وقد يلحقها ما الكافة فتلفها عن العمل فتدخل حينئذ
 على الجملة **تخو** **قوله تعالى** زنا ما يود الذين كفروا **وحاشا** للاستيناف
 تخو جاءني الاصحاب حاشا زيدا **ومن** للابتداء اما في المكان **تخو**
 من البهرة او في الزمان **تخو** صمت من يوم الجمعة وللتبيين **تخو**
قوله تعالى فاجتنبوا الرجز من الاوثان اي الرجز الذي
 هو الوثن هو قد تجنيى للتبعيض **تخو** اخذت من الدار اسم
 اي بعض الدور اسم وزائدة في كلام غير موجب **تخو** ما جاءني
 من احد **وعلى** للاستعلاء **تخو** زيد على السطح اي من قوة
 وفي النظرية **تخو** اما في الكوز ويكون بمعنى على قليل **تخو** سير
 في الارض اي على الارض **وعن** للسماوية وهي غشي ثلثة الواع
 اما بزوال شئ عن المحرور ووصوله الى شئ اخر **تخو** سرت
 السهم عن القوس فان السهم قد تجاوز عن القوس ووصل
 الى الهدف واما بوصوله الى شئ من غير ان يزول عن المحرور
تخو اخذت عن الاستاذ العلم فان العلم مازال من الاستاذ

نحو

لكن وصل الى المتعلم واما بزوالة من المجرور من غير ان يصل
الى احد نحو ادبيت عن زيد ديمة فان الدين ذمة شمر غيبة على المدلول
لله اثن فاذا ادى عن زيد ديمة فقد اسقطت تلك الذمة عنه وذا
ولم يصل الى احد واما المال المؤدى فانما هو بدل ذلك الحق الذي
كان على المدلول **وعد** الاستثناء نحو جاءني القوم عد زيد وحتى
للانتهاء انا في المكان نحو سرت حتى السوق او في الزمان نحو
تمت البارحة حتى الصباح ونحوي بمعنى مع كثير نحو لا تأكل ماله طلع
حتى مالك و **الى** مثل حتى نحو فوفرت الى الله وقد تجبى بمعنى قليلا
نحو **قوله تعالى** لا تأكلوا اموالهم الى اموالكم اي مع اموالكم **النوع**
الثاني الحروف المشبهة بالفعل لكونها مشبهة بالفعل في الافعال
الى الثلاثي والرابع وفي البناء على الفتح ويكون معانيها معان الفعل
مثل اكلت وشبهت واستدركت ونميت وترجيت و
يجي ستة آخر **ف** ان وان و كان وليت ولكن ولعل ينصب
الاسم وترفع الخبر ويجب لها صدر الكلام سوي ان المفتوحة
فهي تقتضي عدم صدارته لانها مع الاسم والخبر في تأويل المفرد
فلا بد لها من التعلق بشئ اخر وقد يلحقها الكافة فتعمل
عن العمل نحو انما زيد قائم **و** قد تدخل على الفعل نحو انما

فانما سميت بذلك لانهما بالفعل

نحو انما زيد قائم

يق
الفرد
يلغني

لو

انما عبادت الهيا واحدا **فان** لا تغير مع الجملة ولهذا وجب
لها الكس في مواضع الجملة فيكون مكسورة في الابد ان نحو ان
الدسميع بصير وبعد القول نحو قال زيد ان عمر قائم وبعد
الموصول نحو جاءني الذي ان اباه عالم وبعد القسم نحو والد
ان محمد رسول الله **وان** المفتوح المفتوحة لما كانت مع الاسم
والجز في تاويل المفرد وجب لها الفتح في مواقع المفعول فيكون مفتوحا
اذا وقع فاعلا نحو **فلما** ان زيد اعلم او مفعولا نحو **كرهت** ان زيدا
جاهل او مبتدا ان نحو **عندي** انك حسن او وقع مضافا اليه
نحو **اجبني** شبهة ان زيد افا رس وكذا البعد لولا نحو لانا ان عمر مطلق
الطلاق وكذا لك بعد لولا نحو **انك** قائم لقيمت لان ما بعد لولا فاعل
لفعل محذوف اي لو وقع قياك لقيمت وقد تحفف المكسورة
فيح يلزمها الالم فرقا بينها وبين النافية ويجوز **رأس** الابل عن
العمل نحو ان زيد لقيام وقد تحفف المفتوحة كالمكسورة
لكنها تمل حينئذ وجوبا في ضمير الشان المقدرة نحو ظننت ان
زيد قائم **وكان** للتشبيه نحو كان زيد اسدا وقد يكون مخففة
فلغني عن العمل **ولكن** لا ستراك ومعناه رفع لوم متولد
من الكلام السابق نحو جاءني زيد لكن محمرا لم يحي فاذا قلت جاءني

قلت

زيد لكي لو قسم السامع ان عمر ايضا جاءك لا ينهانا من اللفظة
 فرفعت ذلك التوهم بقولك لكن عمر لم ينجي واهذا
 متوسط بين كلا من متعاضدين وقد خففت فكون ملغاة عن
 العمل **وليت** للمعنى **والعل** للترجيح والفرق بينهما ان التثنية
 يكون بالمثل نحو كنت مراداً عالم وبالمستحيل نحو كنت الشبان
 عابدين والترجي لا يكون بالمستحيل ومعناه التوقع بالامر
 المستطوع نحو عمل عمر الله برحمه عباده الذين **النفق**
الثالث حروف شبيهة بان ييسر في معنى النفي والدخول على المتبلى ^{فان}
 والخبر وبها ما لا ترفعان الاسم وتنصبان الخبر نحو ما زيد قائماً ولا
 رجل افضل من زيد فزيد اسم مرفوع وقا يا خبر منصوب وكذا
 رجل وافضل وهي لغة حجازية واما بنو تميم فلا يجعلون الاسم اسما
 والخبر خبر المتهاد اذ اريدت ان مع ما نحو ما ان زيد قائم او انتقص
 النفي بالان نحو ما زيد الا قائم او تقدم الخبر على الاسم نحو ما قائم زيد بل
 العمل **النوع الرابع** سبعة احراف وهي **الوار** و**يا** و**الهمزة** و**الا** و**اي**
 و**اي** و**بها** تنصب الاسم اما **الوار** فهي بمعنى مع تنصب الاسم
 المذكور بعد ما تكونها مصاحبا لمعمول فعل اما فاعلا نحو استوى
 الماء والخشبة او مفعولا نحو كافك زيد ادرهم و**يا** و**الهمزة** و**الا**

لها

ويبدأ كلها حروف النداء تنصب الاسم المفعول به في معنى
مع تنصب الاسم المذكور بعد ما تكونها مصحبا للمفعول فقل
اما فلان نحو استولى المنادي اذ كان مضافا نحو يا عبد الله
او مكررة نحو قول الاعشى يا ربلا خذ بيدي واما ^{ال} فهي للاستثناء
وهو اخرج شيء عن متعدد بالادخاوتها وتنصب المستثنى
في كلام موجب نحو جاءني القوم الازيد او كان المستثنى مقدما
على المستثنى منه سواء كان في كلام موجب او غير موجب
نحو جاءني الازيد ان القوم وما جاءني الازيد احد النوع الثاني
حروف ناصبة للفعل المضارع وهي اربعة **ان** و**كن** و**واو** و**ان**
فان نحو اريد ان تحسن الي واو او وقعت ان بعد العلم في
التخفيف من المثقلة لا الناصبة نحو علمت ان سيقوم و
لنفي المستقبل مثل قوله تعالى لن ابرح الارض حتى ياؤن
الي ابني **كي** يجعل ما قبلها سببا لما بعد ما مثل
اسلمت كي يرض الله **واو** لا تنصب المضارع الا
اذا كان مستقبلا ولم يكن معمولا لا قبلها مثل قولك
اؤن تدخل الجنة جوابا لمن قال اسلمت **النوع الثالث**
حروف تحزم الفعل المضارع وهي خمسة **ان** و**لم**

و لا تلام الامر داما للمعنى
يُجْعَل الاول سببا والثاني مسببا ويسمى الاول شرطا
والثاني جزاءا فكان الشرط والجزاء مضارعين فتجزئهما
جميعا نحو ان تحسن الي احسن اليك وان كان الجزاء
فقط مضارعا فالجزم فيه جائز ولا يجعلان المضارع
مع الماضي المنفي نحو وعظمت ولم يتعظف ونحو نصحتن ولما
يستوع لكن لما تختص لجواز حذف الفعل نحو شارفت
البلد ولما اي لاما ادخلها وبعد دم دخول اودات الشرط
عليها فلا يقال لاما اضرب كما يقال ان لم اضرب ولا
الامر وهي لام يطلب بها الفعل وفيه مسوقه نحو
ليضرع قلب المؤمنين المومن للعبادة ويكون سا
بعد الحروف العاطفة نحو فليتوكل على الله ولا النهي هي
ما يطلب بها ترك الفعل نحو لا تنس نعمت الله
عليك **النوع السابع** اسماء سميت كلمات الشرط
والجزاء وهي تسعة من وما ومثرا واي وحشا واذا
ومني وابتدا والي عملها مثل عمل ان الشرطية في الجرم
والدخول فتذكره فمن بمعنى اي شخص من العقلاء

تغافل

يستوي فيه المفرد والثنائي والجمع والمذكر والمؤنث نحو
 قوله تعالى من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعليها **والمعنى**
 اي شئ من غير ذوى العقول ويستوي بالاستوي فيه نحو
 ما تصنع اصنع **والمعنى** اي وجهه نحو منها يكن من شئ فاشتمس
 معنى في اليوم **وامي** لعموم المضاف اليه نحو ايهم تاتى الرم
حيثما لعموم المكان نحو حيثما تجلس اجلس بمعنى اي مكان
واذا ما متى لعموم الزمان كذا اذا ما تخرج اخرج ومتى تنظر انظر بمعنى
 اي وقت **وامينا واني** لعموم المكان نحو قوله تعالى اينما تكونوا يدرككم
 الموت وانى تكمن اكن بمعنى اي مكان **النوع الثامن اسماء**
الاسم المنكر وهي اربعة الاول **احد عشر الى تسعة** **تعيين** **تعيين**
 بهذه الاعداد يكون ذلك الاسم مثل جاءني احد عشر رجلا وثلاثة وثنى
 وثلاثة عشر رجلا واربعة عشر رجلا وخمسة عشر رجلا وستة عشر رجلا و
 سبعة عشر رجلا وثمانية عشر رجلا وتسعة عشر رجلا ونحو جاءني عشرة
 رجلا واحد وعشرون رجلا **ثاني** واثنتان وعشرون رجلا وثلاثة
 وعشرون رجلا واربعة عشر رجلا وخمسة وعشرون رجلا و
 ستة وعشرون رجلا وسبعة عشر رجلا وثمانية وعشرون رجلا
 وتسعة وعشرون رجلا ونحو جاءني ثلثون رجلا واحد وثلاثون

ثلثون رجلا واثنان وثلثون رجلا وثلاثة وثلثون رجلا واربعه وثلثون
رجلا وخمسه وثلثون رجلا وستة وثلثون رجلا وسبعة وثلثون
رجلا وثمانية وثلثون رجلا وتسعة وثلثون رجلا ونحو جاري
اربعون رجلا واحد واربعون رجلا واثنان واربعون رجلا
ثلاثة واربعون رجلا واربعه واربعون وخمسه واربعون رجلا
وسته واربعون رجلا وسبعة واربعون رجلا وثمانية واربعون
وتسعة واربعون رجلا ونحو جاري خمسون رجلا واحد خمسون
رجلا واثنان وخمسون رجلا وثلاثة وخمسون رجلا واربعه و
خمسون رجلا وعلى هذا القياس باقي الكلام ونحو جاري ستون
رجلا واحد وستون رجلا واثنان وستون رجلا وثلاثة وستون
رجلا واربعه وستون رجلا وخمسه وستون رجلا وهكذا ونحو جاري
سبعون رجلا واحد وسبعون رجلا واثنان وسبعون
رجلا وثلاثة وسبعون الى اخره ونحو جاري ثمانون رجلا واحد
وثمانون رجلا واثنان وثمانون رجلا وهكذا ونحو جاري تسعون رجلا
واحد وتسعون رجلا واثنان وتسعون رجلا وثلاثة وتسعون
رجلا واربعه وتسعون رجلا وخمسه وتسعون رجلا وستة وتسعون
رجلا وسبعة وتسعون رجلا وثمانية وتسعون رجلا

والثاني كذا كانت استقبالية ومعناه استقباهم العدد نحوكم
 عارفا بالعدلية في هذا المصداقكم الخبرية فتجر اسماء بالاضافة
 نحوكم عالم لا يعمل على حسب علمه **والثالث كاي** نحو كاي رجلا رايته
والرابع كذا وهو كناية عن العدد نحو كذا درهماها ودينه النوع
السادس اسماء الافعال سميت بها لانها في معنى الفعل وهي
 اسماء مستعارة في معنى الامر منصبة الاسم على المفعولية **الاول**
 بمعنى خدم مثل دوكت زيد اي خذه **والثاني** في معنى دوع نحو بله
 خاله اي دعه **والثالث** في معنى الزم نحو عليك في
 العبادة اي الزم **والرابع** في معنى ايت نحو هبيل الصلوة
 اي اتيها **والخامس** في معنى خذ نحو نازدا اي خذه **والسادس**
الاول في معنى امهل نحو رويدد ليونا اي امهل وثلاثة منها بمعنى التا
 ترفع الاسم على الفاعلية **الاول** يسهل يعني بعد نحو هبيلات
 الشباب اي بعد **والثاني** شتان في اوراق نحو شتان زيد
 وورد اي افترقا **والثالث** سرعان بمعنى سرع سرعان زيد
 اي سرع **النوع العاشر** **افعال ناقصة** سميت بها لكونها
 محتاجة الى الخبر **الاول** بالفاعل فهي كان وصار واهل واهل
 وفضل بات وماضي وما دام وما انفك وما يهرج وما زال

تامة

الصفة

زيد مصليا

وما يستحق منها بدخل على الجملة الاسمية فترفع الاسم وتصلب الخبر
فكان نحو كان زيد قايما وقد يكون تامة بالفاعل بمعنى وجد مثل كان
زيد اي وجد وقد يكون بمعنى صار نحو كان زيد غنيا وقد يكون فيها ضمير
لثان نحو قولك ان غدا ميت كان الناس صفاء وزين نحو
قوله لعا كيف تكلمت من كان في المهدي صبيا **والص** للاستقبال اما من
صفة نحو صار المسح حافظا واما من حقيقة نحو صار الطين خذا
واصبح واسى **واضحى** لا تتران مضمون الجملة باوقاتهما مثل اصبح
زيد مصليا اي اقدرن صلوة وقت الصبح وقد يكون هذه الافعال
تامة بمعنى دخل في وقتها نحو اصبح زيد اي دخل في وقت الصبح
وكذا **الاسى** **واضحى** **دخل** و **بات** لا تتران مضمون الجملة لوقتها
نحو ظل زيد كاتبا اي اقدرن كتابة زيد بجميع النهار و **بات** زيد نائما
اي اقدرن نوم زيد بجميع الليل وقد يكون بمعنى صار نحو ظل زيد
حافظا و **بات** مريح غنيا اي صار دما زال دما مريح و **ما فتى** و **ما انفك**
لا استمرار خبر ما لبا عليها نحو ما زال زيد امير اي استمر امارته و
ما برح زيد فقير اي استمر فقره و **ما فتى** عمر او فارسا اي استمر فراسته
و **ما انفك** بكر زاهدا اي استمر زهد و **ما دام** لتعيين امر زمان
ثبوت الخبر للاسم نحو جلس مادام كبريم قاريا اي عين

ابي عيسى جلوسك في زمان قرارة كريم وليس لشيء مضمون الجمل
 في زمان الحال تجليس زيد قاعا اي في الحال وتكون بمعنى الماضي
 ليس خلق الله مثله بمعنى المستقبل نحو قوله تعالى اليوم يا ايها
 ليس مصر وفا عنهم ويجوز تقديم اخباره الافعال على اسمائهم نحو
 كان قاعا زيدا على هذا القياس النوع العاشر افعال المتعارفة
 وهي اربعة الاول عسى وهو غير متصرف ولا يشق منه مضارع
 واسم الفاعل واسم المفعول والامر والنهي واستعماله على نحو
 الاول ان ترفع الاسم وتنصب الخبر ويكون خبره فعلا مضارعا ان
 لله فخرج يكون بمعنى قارب نحو عسى زيد ان يخرج فزيد مرفوع
 لانه اسم وفاعله وان يخرج في محل نصب لانه قارب زيد خبره
 قارب زيد المرفوع ويجب ان يكون خبره مطابقا لاسم في الافراد
 والتسمية والجمع والتذكير والتانيث مثل عسى زيد ان يخرج
 ان يقوم وعسى الزيد ان يقوم وعسى الزيدون ان يقوموا
 وعسى هند ان تقوم وعسى الهنود ان تقوموا وعسى الهنود
 ان يقوموا **النوع الثاني** من استعماله ان ترفع الاسم وحده و
 ذالك اذا كان اسم فعلا مضارعا ان فيكون المضارع
 في محل الرفع لانه اسم ويكون بمعنى قارب نحو عسى ان يخرج

زيد اي قرب خروجه فلا يحتاج في هذا النوع الى الخبر بخلاف النوع
الاول لانه لا يتم المقصود فيه بدون الخبر فيكون الاول ناقصا و
الثاني تاما والثاني كاد وهو ترفع الاسم وتنصب الخبر وخبره فعل مضارع
بغير ان نحو كاد زيد ينجي فزيد مرفوع باسم كاد ويجي في محل نصب
بانه خبره اي قرب ينجي زيد وقد يكون مع ان تشبيهه بالبعث
نحو كاد زيد ان يخرج وحكم باقي المشتقات من مصدره كحكم كاد
وان دخلت حروف النفي عليه ففيه خلاف قال بعضهم ان
حروف النفي يفيد معنى النفي وقال بعضهم لانه لا يفيد بل الاثبات
باق على حاله وقال بعضهم انه يفيد النفي في الماضي لا في المستقبل
والثالث كبر وهو ترفع الاسم وتنصب الخبر ويكون خبره فعلا
مضارعا بغير ان داما نحو كبر زيد ليقيل والاربع او شك وهو
ترفع الاسم وتنصب الخبر ويكون خبره فعلا مضارعا مع ان
وبغير ان نحو او شك زيد ان يخرج ويخرج وقال بعضهم ان
افعال المقاربة سبعة وهي هذه الاربعة وجعل وطفق واخذ
وهذه الثلاثة مرادفة بكرب وموافقة له في الاستعمال ايضا
النوع الثاني عشر افعال المدح والذم وهي اربعة ترفع الاسم وهو
فاعله الاول نعم اصله نعم بفتح الفاء وكسر العين فكبرت الفاء

الفاء اتباع العين ثم اسكنت العين للتخفيف وهو فعل مدح واسمه
 قد يكون اسم جنس معر فباللام مثل نعم الرجل زيد فالرجل مرفوع بانه
 فاعل نعم وزيد مخصوص بالمدح ومرفوع بانه مبتدأ ونعم الرجل خبره
 مقدم عليه او مرفوع بانه خبر مبتدأ محذوف اي نعم الرجل هو زيد
 فيكون على التقدير الاول جملة واحدة وعلى الثاني جملتين وقد
 يكون مضافا مضافا الى المعرف باللام نحو نعم صاحب الفرس زيد
 وقد يكون فاعله ضمير مستتر اميزا بكرة منصوبة مثل نعم رجلا
 وقد يحذف المخصوص اذا دل عليه قرينة مثل قوله تعالى نعم العبد
 اي اليوبس في سياق الاية وشرط المخصوص ان يكون مطابقا
 للفاعل في التعريف والتذكير والتانيث والافراد و
 التثنية والجمع نحو نعم الرجل زيد ونعم الرجلان الزيدان ونعم الرجل
 الزيدون ونعمت المرأة هند ونعمت المرأتان الهندان ونعمت النساء
 الهندات **والثاني بئس** وهو فعل الذم اصله بئس من علم يعلم
 فكسرت الفاء لتبعية العين ثم اسكنت العين تخفيفا واسمه
 ايضا يكون احد الامور الثلاثة المذكورة محمى لنعم وحكم المخصوص بالذم
 حكم المخصوص بالمدح في جميع الاحكام نحو بئس الرجل زيد
 وبئس الرجلان الزيدان وبئس الرجال الزيدون وبئست

المرأة هند وبسيت النوا اثنان الهندان وبسيت النساء الهندات
 وبس صاحب الفرس زيد **والثالث** ساء وهو مرادف نكس
 في جميع وجوه الاستعمال **والرابع** جند البفتح الحاء وضمها اصله جند
 بفتح الحاء وضم العين فكنت الباء الاولى وادغمت في الباء الثانية
 فصاحب على اللغة الاولى وعلى الثانية نقلت ضمها الى الحاء و
 ادغمت في الباء الثانية فصاحب وهو لا ينصل عن اذا في
 الاستعمال وهو مرادف نغم وفاعله ذا واعراب المخصوص
 بالمدح فيه كاعراب المخصوص في نغم في الوجهين المذكورين لكنه
 لا يلبق فاعله اشتراطا في تلك الوجوه نحو جند زيد وجند الزيد
 وجند الزيدون وجند اهند وجند الهندان وجند الهندات و
 يجوز ان يكون قبله او بعده اسم موافق كمنسوب على التيسر او
 على الحال نحو جند ارجل زيد وجند ارجل زيدا وجند ارجل زيدا وجندا
 ورجل زيدا وجند زيدا وجند زيدا وجند زيدا وجند زيدا
 وللهذا يقال لها افعال غير متصرفة **النوع الثالث عشر** افعال
 بالقلوب انما سميت به لان صدورنا من القلب ولا دخل
 فيها للجوارح ويسمى افعال الشك واليقين ايضا لان
 بعضها للشك وبعضها لليقين وهي سبعة تدخل على الجملة

واعلم انه

على الجملة الاسمية وتنصب الجزئين على المفعولية ثلثة منها للظن وهي
علمت وظننت وحسبت نحو علمت زيدا فاضلا وظننته عروضا
 وحسبت بركا عالما وقد يكون ظننت بمعنى اتهمت فلا يتعدى الى
 المفعول الثاني نحو ظننت زيدا اي اتهمته وثلثة منها لليقين وهي علمت
 ورأيت ووجدت نحو علمت خالد فارسا ورأيت زيدا كريا ووجدت
 عروضا شريفا وقد يكون علمت بمعنى عرفت ورأيت بمعنى البصرت
 ووجدت بمعنى البصرت ووجدت بمعنى اصبت فيريد
 الى مفعول واحد نحو علمت زيدا اي عرفت ورأيت زيدا اي البصر
 ووجدت زيدا اي اصبت وواحد منها مشترك بين الشك واليقين
 هو علمت نحو زيدا علمت كريا لليقين على حسب المقام وفي هذه الافعال
 لا يجوز الاقتصار على احد المفعولين لانها كاسم واحد لان المفعولين
 بمنزلة اسم واحد لان مضمونها معا هو المفعول به في الحقيقة فلو حذف
 احدهما كان كحذف بعض اجزاء الكلمة واذا التوسطت هذه الافعال
 فاعمال بين مفعوليهما او تأخرت عنها جازا بطلانها في العمل نحو ظننت
 فلانما وزيدا فلان ظننت فعلها والبطلان عليها متساويان وقال بعضهم
 ان عليها اولى على تقدير التوسط والابطلان اولى على تقدير التأخر
 واذا ازيدت الهمزة في اولى علمت ورأيت صارا متعديين الى

ثلاثة مفاعيل نحو علمت زيدا وفاضلا وارايت مطلباً شيراً
حافظاً وذاك مخصوص بهذين الفعلين دون اخواتهما
وهذا اسموع عن التعريب خلافاً للاختش فانه يجوز زياناً
في جميع هذه الافعال قياساً على علمت نحو طننت واخلت
واوجدت وازعمت زيدا وفاضلاً وسوى هذه الافعال
افعال اخرى تعدى الى مفاعيل ثلاثة ايضا مثل ابانوا وادخلوا
خبر نحو اثبات عمر وازيد قايماً واعلم انه لا يجوز حذف المفعول
الاول من المفاعيل الثلاثة ولكن يجوز حذف المفعولين
الاخيرين معا ولا يجوز حذف احد المفعولين الاخيرين وذكر
الاولى القياسية فبعبه خواص الاول الفعل مطلقاً سواء
كان لازماً او متعدياً اسماً او متفامضياً او مستقبلاً امراً او نهياً
وكل فعل يرفع الفاعل نحو قام زيد فزيد مرفوع لانه فاعل ونحو
يضرب زيد فاذا كان فعلاً لازماً فيرفع الفاعل فقط وهو اسم
الشيء المد الفاعل المعلوم حال كونه الفعل مقدماً عليه نحو ما
مروا اذا كان متعدياً فيجب المفعول به ايضا وهو اسم وقع عليه
فعل الفاعل نحو ضربت زيدا فزيد منصوب لانه مفعول
به ولا يجوز تقديم الفاعل نحو ضربت زيدا فزيد منصوب لانه

لانه مفعول به ولا يجوز تقديم الفاعل على الفعل بخلاف المفعول
فان تقديمه جائز ولا يجوز حذف الفاعل بخلاف المفعول فان
حذفه جائز والثاني المصدر وهو اسم حذف اسبق منه الفعل
والثالثي مصدر لان الفعل المصدر منه من حيث الاستتقاق
فيكون محله قال البصريون ان المصدر اصل والفعل فرع
لاستقلاله بنفسه وعدم احتياجه الى الفعل بخلاف الفعل فانه
غير مستقل وحتاج الى المصدر قال الكوفيون الفعل اصل
لان اعلان المصدر فاعله والضمح منه نحو قام قيا فاعل قيا فاعله
تسقيت الواو يا كافي ونحو قادم قوا فاصح قوا ما نصح قادم ولا شك
ان دليل ان المصدرين بدل على اتصاله الفعل في اعلان فقط فلا يلزم
منه اتصاله مطلقا ولو كان هذا القدر مقتضيا للاتصاله مطلقا يدم ان
يكون بعد اكرم اضلا و باقي الا مثله فرعا ولا قابل به واعلم ان المصدر
يعمل على فعه فان كان فعله لازما فرفع المفاعل فقط نحو اعجبني قيام
زيد والكان تصديا فيصيب المفعول به ايضا نحو اعجبني ضرب عمرو افرده
في التالين محرورا لفظا لا مضافة القدر اليه ومرفوع معنى لله فاعله وانما
على انواع احدثها ان يكون مضافا الى الفاعل ويذكر المفعول منصوبا
كالتمثال المذكور وتاتيا ان يكون مضافا الى الفاعل ولم يذكر المفعول

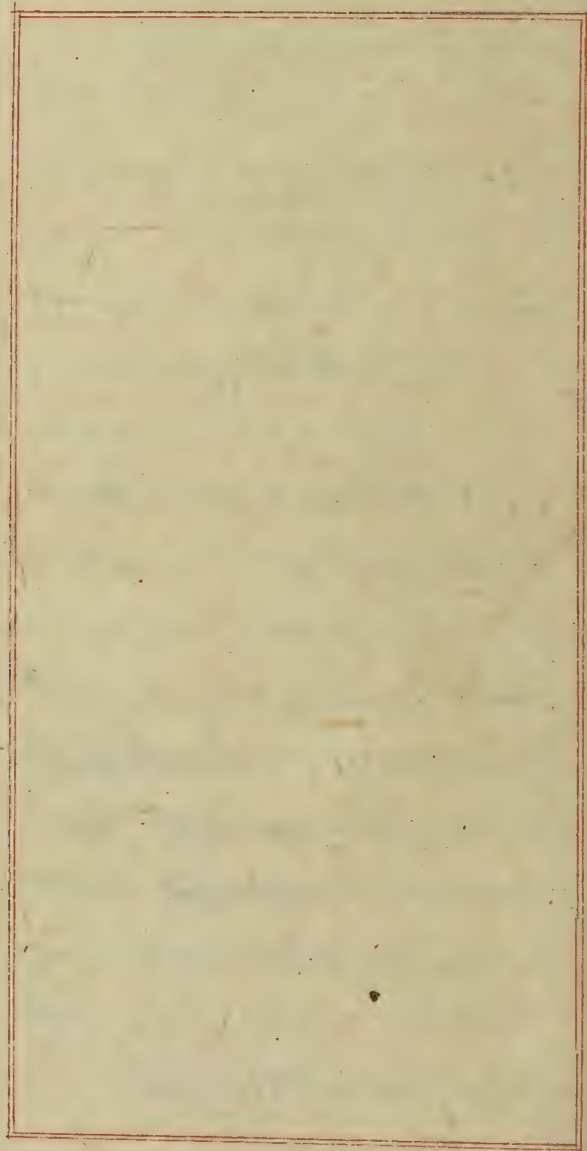
نحو عجب من ضرب زيد اي من ان ضرب زيد وثالثها ان يكون
 مضافا الى المفعول خال لونه مبنيا للمفعول القايم مقام الفاعل نحو عجب
 من ضرب زيد اي من ان ضرب زيد ورابعها ان يكون مضافا الى
 المفعول ويذكر الفاعل مرفوعا نحو عجب من ضرب اللص احدا
 وواحد سها ان يكون مضافا الى المفعول وحذف الفاعل نحو
قوله تعالى الايام الا ان من دعاء الخيرة ان هذا الصو

المذكورة حازت في المصدر المتعدي واما في المصدر اللازم فتصو
 ر واحدة وهي ان تضاف الفاعل نحو اعجبني فتعود زيد وفاعل
 المصدر لا يكون مستترا ولا يتقدم معمولة عليه والثالث اسم
 الفاعل وهو اسم اشتق من الفعل لذات من فعل ويعمل
 عمل فعله كالمصدر فان كان مستقاسا من الفعل اللازم يرفع الفاعل
 فقط نحو زيد قايم البوه وان كان مستقاسا من المتعدي يرفع الفاعل
 وينصب المفعول به نحو زيد صارب البوه عمر واد شرط عمله ان
 يكون بمعنى الحال او الاستقالي وانما اشترط باحدهما لئلا
 المتشابهة بالفعل لانه لما كان مشابها بالفعل المضارع بحسب اللفظ
 في عدد الحروف والحركات والاسكنات كان حشاها
 بحسب المعنى ايضا وشرط ايضا ان يكون مستقاسا على المتداني فيكون

يكون خبراً عنه مثل ما مراد على الموصوف فيكون صفة له كخوفرت برجل
 ضارب ابنه جاريتة او على ذي الحال فيكون حالاً عنه كخوفرت برجل ابنه
 البوه او على النفي والاستفهام بان يكون قبله حرف النفي او الاستفهام نحو
 ما قائم ابو زيد او قائم ابو زيد او على الموصول فيكون صلة له نحو الضارب البوه
 عمرا وان لم يوجد احد الشرطين لا يعمل اصلاً بل يكون حينئذ مضافاً الى الفاعل او
 المفعول والكان اسم الفاعل معروفاً باللام يعمل على كل حال سواء كان بمعنى الماضي
 او الحال او الاستقبال وسواء كان معتمداً على احد الامور المذكورة او غير معتمداً
 نحو الضارب عمراً امس او هذا او الان زيد او اعلم ان اسم الفاعل الموصوع
 للمبالغة كضارب وضروب ومضروب بمعنى كثر الضرب وعليه معنى كثر العلم
 وحذر بمعنى كثر الخوف مثل اسم الفاعل الذي ليس للمبالغة في العمل وان كانت
 مثابته بالفعل لكنهم جعلوا ما فيه من زيادة المعنى قائماً مقام ما زال من المثابته
 اللفظية والرابع اسم المفعول وهو اسم مشتق من الفعل لذات من وقع
 عليه الفعل وهو يعمل عمل فعل مجهول فيرفع اسماً واحداً بانه قائم مقام الفاعل
 بشرط عمله كونه بمعنى الحال او الاستقبال والاعتماد على مبتدأ كما في اسم
 كوزيد مضروب علامة او الموصوف نحو خارطة زيد مضروب علامة او الموصول
 نحو المضروب علامة قائم او على النفي والاستفهام نحو ما مضروب علامة او المضروب
 علامة واذا انتفى احد الشرطين انكسر من انتفى عمله وجب يلزم اضافته الى البعد
 واذا دخل عليه الالف واللام يكون مستغنياً عن الشرطين في العمل كخارطة البوه
 علامة وانما من الصفه المشبهة وهي الاسم المشتق من الفعل اللازم للدلالة على ثبوت
 مصدره فاعلها سبيل الاستمرار والدوام بحسب الوضع وانما سميت مشبهة لانها
 شبهت اسم الفاعل في التذكير والتانيث والافراد والتثنية والجمع وهي تعمل على فعلها

نحو حسن و حسنون او على قياس ضارب ضاربان ضاربون ويكون
صحيح اسم الفاعل قياسا وصيغتها سماعيا مثل حسن وصوب وشديد وال
المضاف وهو كل اسم اضيف الى اسم آخر بتقدير حرف الجر في الاسم
للأسم الثاني وهو محذوف عن التثنية والدم وما يقوم مقامه من نوني التثنية
لاجل المضاف وهي على نوعين لفظية وهي اضافة الصفة الى معمول نحو ضارب
وضارب بازيد وضاربون زيد وهي بغير التخفيف فقط ومعنوية وهي ما لوى ذلك
اما ان يكون المضاف غير الصفة او صفة لكن لا يكون مضافة الى معمول او هي
بغير التعريف مع المضاف اليه المعنوية والتخصيص مع المضاف اليه المذكر اما
بمعنى اللام ان لم يكن المضاف اليه من جنس المضاف ولا ظرفه كغندم زيد واما
من الطمان من جنس كوخان ففقه واما بمعنى في المكان طافا كخوضت اليوم
ومضاج البلد والبع الاسم التام وهو كل اسم يتم بان يكون في آخره تاء
او ما يقوم مقامها من نوني التثنية والجمع او يكون في آخره مضاف اليه وهو
المذكور على انها تميز لما فيه منه الابهام كورطل زينا وسوال سماء وقفير ان
وعشرون درهما وما في الساء قدر راحة سحاما والمعنوية منها عدوان
المراد من الفاعل المعنوية ما يعرف في القلب وليس للسان حظ فيه الاول
ما يعمل في المبتدأ والخبر وسوال المبتدأ اى حلو الاسم عن النوازل اللفظية
كوزيد منطلق والثاني ما يعمل في الفعل المضارع وهو صيغة رفع الفعل المضارع
موقع الاسم كوزيد يعلم فعلم مرفوع لصي وقوم مرفوع الاسم اذ يصح ان يقال
في موصفه عالم فعلم مرفوع وعلم اكثر اللواتي في الفعل المضارع كوزيد
عن النوازل كوزيد عالم عامل وهو مختار ابن مالك في تحت بحر في

68



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله على نعمائه الشاملة والآلاء الكاملة والصلوة
والسلام على سيد الأنبياء محمد المصطفى وآله المحبطين
أَنَّ العوامل في الخوض في ما ألفه الشيخ الإمام افضل علماء
الانام عبد القاهر بن عبد الرحمن الجرجاني سقى الله فمراة
وجعل الجنة مثواه مائة عامل بعضها فظية وبعضها معونة
فالفظية منها على ضربين سماعية وقياسية فالسماعية
منها احد وتسعون عاملا والقياسية منها سبعة عشر
والمعنوية منها عددان ويتنوع السماعية منها على
ثلاثة عشر نوعا النوع الاول حروف متجزئة الا سم نطقا
وتسمى حروفا جارة وهي سبعة عشر حرفا الباء

الباء لا لصاق حقيقة او حكما نحو به داء ومزيت بزبد
 اي التصق مزوري بكان يقرب منه زيد ولا يستعانة
 نحو كتبت بالقلم وقد تكون للتعليل نحو قوله تعالى انكم ظلمتم
 انفسكم باخذكم العجل والله صاحبه نحو اشترى الفرس
 بسرجه وللتعديده نحو ذبب الله بنور همهم وذبيت بزبد
 اي اذبيته وللمقابلة نحو اشترى الفرس العبد با
 لفرس وللقسم نحو بالله لا فعلن كن او للظرفية نحو زيد
 بالبلد وللزيادة نحو قوله تعالى ولا تلقوا بأيديكم الى
 التهلكة **ومن** لا ابتداء الغاية نحو سرت من البصر
 الى الكوفة وبت من اول الليل الى اخره وللتبعية نحو
 اخذت من الدار ايام وللتبيين نحو قوله تعالى فاجنبوا
 الرجيس من الاوثان اي الرجيس الذي هو الاوثان
 وللزيادة نحو قوله تعالى العفو لكم من ذنوبكم **وعن**
 للبعد والمجاورة نحو ميت السهم عن القوس
والى لا انتهاء الغاية نحو سرت الى الكوفة وبمعنى مع
 قليله نحو لا تأكلوا أموالهم الى أموالكم اي مع أموالكم و
 قد يكون ما بعد هاء اخلا في ما قبلها ان كان ما بعدها

من جنس ما قبلها نحو قوله تعالى فاعسلوا وجوهكم
 وايدكم الى المسافر وقد يكون ما بعد هذا اخلا
 في ما قبلها نحو قوله تعالى ثم اتوا الصيام الى الليل وفي
 النظر فيه نحو المال في الكيس ولا يستعمله نحو قوله تعالى
 ولا صلتكم في جد مع الخل واللام للاختصاص نحو الخجل
 للفرس وللزيادة نحو ردت لكم بعض الذي تستعملون
 وللتكيد نحو المال لنزيد وللتعليل نحو حيثك لا كرامك
 وللقسم نحو لله لا يؤخر الاجل وللعاقبة نحو لزم الشر
 للتقاوة **ورب** للتقليل ويكون مجرورة بكسرة مؤنونة
 ويكون متعلقه فعلا ما فيها مثل رب رجل كريم لقيته
 وقد يدل خل على الضمير المبهم الذي يكون ميمزة مكررة منصوبة
 نحو رب رجل لقيته **وعلى** لان استعماله نحو زيد على السطح
 وعليه دين وقد تكون بمعنى الباء نحو مرهات **واك**
 للتشبيه نحو زيد كالاسد وقد تكون زائدة كقوله
 تعالى ليس كمثله شيء اي ليس مثله شيء **وقد** **وقد**
 لا بد من الفايده في الرمان الماضي نحو ما رايتك من يوم
 او من يوم الجمعة اي اسد او عدو رويتي اياه كان يوم

كان يوم الجمعة وقد تكونان جميع الددة نحو مائة بيتة من
 او منذ يومين اي جميع مدة القطاع سويته اياه يومان
وحتى لا انتهاء الغاية في الزمان نحو تمت البارجة حتى
 الصبح وفي المكان نحو سرت البذل حتى السوق ولله حصة
 نحو قوت وردى حتى الدعاء اي مع الدعاء وما بعدها
 يكون داخل في حكم ما قبلها نحو اكلت احدى راسها
 هي مختصة بالاسم الظاهر بخلاف الى فلا يقال حصة
 ويقال اليه **والواو** للقسم وهي لا تدخل الا على
 الاسم الظاهر لا الضمير نحو والله لا اتشرب بن الحمر
 وقد تكون بمعنى رب نحو وعالم يعمل بعلمه اي رب
 عالم يعمل بعلمه **والتاء** للقسم وهي لا تدخل الا على اسم
 الله تعالى نحو تا الله لا ضربت نريد او اعلم الله لا بد
 للقسم من الجواب فان كان جوابه جملة اسمية
 فان كانت مثبتة وجب ان تكون مصدرة وان او
 لام لا يبداء نحو والله ان زيد اقايم والله نريد
 قائم وان كانت منفية كانت مصدرة بما لا وان
 نحو والله ما نريد قائم والله لا نريد في الدالة

ووالله ان زيدا قائم وان كان جملة فعلية فان كانت
 مثبتة كانت مضمرة باللام وقد او باللام وحده
 نحو والله لقد قام زيد والله لا فعلى كذا وان كان
 منفية فان كانت فعلا ماضيا كانت مضمرة بما مثل
 والله ما قام زيد وان كانت فعلا مضارعاً كانت مضمرة
 بما ولا ولن مثل والله ما فعلت كذا والله لا فعل
 كذا والله لن افعل كذا وقد يجزى جواب القسم
 ان كان قبل القسم جملة كالمجمل التي وقعت
 جوابه نحو زيد عالم والله اي والله ان زيدا عالم
 والله اي والله ان زيدا عالم او كان القسم واقعا
 بين اجزاء الجملة نحو زيد والله عالم **وحاشا**
وعدا اكل واحد منها لا يستثناء مثل جاء في القوم
 حاشا زيد وخلو زيد وعدا زيد وقال بعضهم ان
 الاسم الواقع بعدها قد يكون منصوبا على المفعول
 وحسن يكون هذه الالفاظ افعالا والفاعل فيها
 ضمير المستتر كافي جاء في القوم حاشا زيد
 وخلو زيد وعدا زيد او اذا وقعت خلو وعدا

وحياء

وعن بعد ما اوفي صدر الكلام لغيتا للفعلية
 نحو ما خلا زيدا او ما عد ازيد او خلا البيت زيدا
 وعد القوم زيدا النوع الثاني حروف مشبهة با
 لفعل قد حل على المبتدأ والخبر تنصيب الاسم
 وترفع الخبر وهي ستة احراف **ان** وان التحقيق
 مضمون الجملة نحو ان زيد اقائم اي حققت قيامه و
 بلغني ان زيد انطلق اي بلغني ان يذهب **وكان**
 وهي للتشبيه نحو كان زيد اسدا **ولكن** وهي للاعتراض
 اي لم يقع التوهم الناشئ من الكلام السابق ولهذا
 لا تقع الا بصيغ بين الجمليتين اللتين تكونان
 متغايرتين بالمفهوم مثل غاب زيد لكن بكر احضر وما
 جاءني زيد لكن عمر جاءني **وليت** وهي للتمني مثل
 ليت زيد اقائم اي اتمنى قيامه **ولعل** وهي للترجي
 مثل لعل السلطان عادل والفرق بين التمني والترجي
 ان الاول يستعمل في الممكنات كما مر وفي المتعذر
 مثل ليت الشباب يعود والثاني مخصوص بالممكنات
 فلا يقال لعل الشباب يعود **وتدخل** ما الكاف على

المراد

ولا يصح أن دخلت على الماضي نحو أعجبتني أن خرجت و
 لست من مصدرية ولكن لتأكيد في المستقبل مثل لن تراه
 واسمها لا أن عند التحليل فحذفت الهزة للتخفيف
 فصارت لأن ثم حذفت الألف لالتقاء الساكنين
 فبقيت **لن** **وكي** للتعليل والسببية أي يكون ما قبلها
 سببا لما بعده نحو أسلمت كي أدخل الجنة وإذن
 للجواب والجزاء وهو لا يتحقق إلا في التمران المستقبل
 فهي لا تدخل إلا على الفعل المستقبل مثل اذن تدخل
 الجنة في جواب من قال أسلمت **النوع السادس**
حروف تجزم الفعل المضارع وهي خمسة أحرف
 لم ولما ولا لم لا لم لا لم لا لم لا لم لا لم لا
 ما ضياء نفيا نحو لم يضرب بمعنى ما ضرب ولما مثل لم
 لكنها مختصة بالاستغراق مثل ما يضرب زيد أي
 ما ضرب زيد في شئ من الأزمنة الماضية **ولام الأمر**
 هي لطلب الفعل ما عن الفاعل الغائب مثل
 ليضرب زيد أو عن الفاعل المتكلم مثل لا ضرب و
 ولضرب أو عن المفعول الغائب مثل ليضرب زيد

او عن المفعول المخاطب مثل **لنضرب** او عن المفعول المتكلم
 مثل **لا تضرب** و**لنضرب** **ولا للنبي** وهي ضد لام الامري
 لطلب ترك اما عن الفاعل الغائب او المخاطب او المتكلم
 مثل **لا يضرب** و**لا تضرب** و**لا اضرب** و**لا لنضرب** او عن
 المفعول الغائب او المخاطب او المتكلم مثل **لا يضرب** و**لا**
تضرب و**لا اضرب** و**لا لنضرب** و**ان** هي تدخل على الجملتين
 والمجمله الاولى الى ان تكون فعلية والثانية قد تكون
 فعلية وقد تكون اسمية وتسمى الاولى شرطا والثانية
 جزءا او الشرط وحده فعل ومضارع ففتحتم الفعل المضارع
 على سبيل الوجوب مثل **ان تضرب اضرب** و**ان تضرب**
 مضربت و**ان تضرب** مضرب مضارب وان كان المجرء
 وحده فعل مضارع ففتحتم له على سبيل الجواز نحو
ان تضرب تضرب **النوع السابع اسماء تجرم الفعل المضارع**
 حال كونها مشتملة على معنى **ان** وتدخل على الفعلين
 ويكون الفعل الاول سببا للفعل الثاني ويسمى
 الاول شرطا والثاني جزءا فان كان الفعلان مضارعين
 وكان الاول مضارعا دون الثاني فانه مجزوم وجب

في الشرط والجزاء
 في المضارع

٤٠٠

واجب في المضارع وهي تسعة أسماء **من** وما ومتى
 ومهما وأي وأين وأتى وأحيى وأدما فمن لا يستعمل
 إلا في ذوات العقول مثل من يكرمني أكرمه أي إن يكرمني
 أكرمه زيد وإن يكرمني عمرو أكرمه **وما** هو يستعمل في
 غير ذوي العقول غالباً نحو ما تشتري اشتري أي إن تشتري
 الفرس اشتري الفرس وإن تشتري الثوب اشتري الثوب **ومتى**
 هو للزمان مثل متى تذهب اذهب أي إن تذهب هب اليوم
 اذهب اليوم وإن تذهب غد اذهب **وأينما** هو للزمان
 مثل مهما تذهب اذهب أي إن تذهب اليوم اذهب اليوم
 وإن تذهب غد اذهب **وأى** هو لا يستعمل في
 ذوي العقول وغيرهم وتكرمه الأضافة مثل أكرمتهم
 يضربني اضربه أي إن يضربني زيد اضربه وإن يضربني
 عمرو اضربه **وأينما** هو للمكان مثل أينما تمش امش أي
 إن تمش إلى المسجد امش إلى المسجد وإن تمش إلى
 السوق امش إلى السوق **والى** هو أيضاً للمكان مثل
 إلى تكن أي إن تكن في بلدة أكن في البلدة وإن
 تكن في البادية أكن في البادية **وحينما** هو للمكان

مثل حيثما تفعد أقعد أي التفعد في القرية أقعد في القرية
 أقعد في القرية وإن تفعد في البلدة أقعد في البلد
وإدما بولزمه أن مثل إذا ما تفعل أقفل أي إن تفعل الآن
 أقفل الآن وإن تفعل غد أقفل غد أو إن كان الفعل الثاني
 مضارعاً دون الأول فالوجهان في المضارع الجزم و
 الرفع مثل متى كتبت أكتب النوع الثامن أسماء تنصب
اسمائكم على التبر وهي أربعة أسماء الأول لفظ عشرة
 إذا رُكبت مع أحد أو اثنين أو ثلاثة أو أربعة أو خمسة
 أو ستة أو ثمانية وكذا أو تسعة وكذا عشرة ون
 ثلثون وأربعون وخمسون وستون وسبعون و
 ثمانون وتسعون رُكبت أو لا لأنها من درج
 تحت الاسم الثام الذي من العوامل القياسية فالكا
 التمييز مذكراً فطريق التركيب في لفظ أحد واثنين مع
 عشر أن نقول أحد عشر رجلاً واثنان عشر رجلاً
 بتدكير الجزئين وإن كان مؤنثاً فنقول إحدى عشر
 امرأة واثنان عشر امرأة بتأنيث الجزئين و
 غيرهما إلى التسع مع عشر أن نقول للتمييز المذكور

أو سبعاً

74
المذكر ثلثة عشر رجلا واربعة عشر رجلا الى تسعة
عشر رجلا بتانيث الجزء الاول وتذكر الجزء الثاني
ولقول للتمييز المؤنث ثلث عشرة امرأة واربع
عشرة امرأة الى تسع عشرة امرأة بتذكر الاول و
تانيث الجزء الثاني واما طريق التركيب في الاحد و
الاثنين الى تسع مع عشرين و اخواته الى تسعين
على سبيل العطف فان كان التميز مذكرا فنقول في
الواحد والاثنين لا في غيرهما احد وعشرون رجلا
واثنيان وعشرون رجلا بتذكر الجزء الاول والثاني
التمييز مؤنثا فنقول احدي وعشرون امرأة واثنان
وعشرون امرأة بتانيث الجزء الاول وطريق التركيب
في غيرهما الى تسع ان نقول في المذكر ثلثة وعشرون
رجلا بتانيث الجزء الاول وفي المؤنث ثلث وعشرون
امرأة بتذكر الجزء الاول وعلى هذا القياس الى
تسع وتسعين **والثاني** كم معناه عدد مبرهم وهو
على نوعين احدهما استفهامية ان كان متضمنا لفتح
الاستفهام وهو ينصب التميز مثل كم رجل ضربته و

الثاني خبرية ان لم يكن متضمنا للمعنى الاستفهام وهو ينصب
 التمييز كان بينهما فاصلة مثل كره غدي رجلا وان كان
 فاصلة فتميزة حجة ومرة باضافته اليه مثل كم رجل ضربته
 وكم غلوم اشتريت **والثالث كذا** هو مركب من كان
 التشبيه وهذا اسم الاشارة ولكن المراد منه عدد
 مبهم ولا يكون متضمنا للمعنى الاستفهام مثل كذا
 غدي **والرابع كائين** هو مركب من كان التشبيه
 واي ولكن المراد منه عدد مبهم لا مع المعنى التريبي
 مثل كائين رجلا لقيت وقد يكون متضمنا للمعنى الاستفهام
 نحو كائين درهما عندك **النوع التاسع اسماء تسمى**
اسماء الافعال لان معانيها افعال وهي تسعة
 ستة منها موضوعة لامر المحاضر تنصب الاسم
 على المفعولية **احد هما زويد** فانه موضوع لامه
 وهو يقع في اول الكلام مثل زويد اي
 امهل زويد او ثانيا **هابل** فانه موضوع لدع مثل
 زويد اي دع زويد او **ثالثا دوتك** فانه موضوع
 لخذ مثل دوتك زويد اي خذ زويد **او رابعها**

عليك فانه موضوع لا لزوم مثل عليك زيد اي الزم
زيد او **خامسها حثيها** فانه موصولة يثبت مثل
حيث زيد اي ايتب التزيد **وسادسهاها** فانه
موضوع لحد مثل ها زيد اي خذ زيد او قد جاء فيه
ثلاث لغات اخرها ها بسكون الجزمة مكان الالف
وهاء بزيادة الجزمة المكسورة وهاء بزيادة الجزمة
المفتوحة ولا بد لهذه الالسماء من فاعل وفاعلها
ضمير المتخاطب المستتر فيها وتلك منها موضوعة
للفعل الماضي وترفع الالسم بالفاعلية **احد ها بيبها**
فانه موضوع لبعث مثل بيبها زيد اي بعد زيد
وثانيها شتان فانه موضوع لا فترق مثل شتان
زيد وعمر واي افترق زيد وعمر **وثالثها سرعان**
فانه موضوع لسرع مثل سرعان زيد اي سرع
زيد النوع **الرابع الالفعال الناقصة** وانما سميت
افعالا ناقصة لانها لا تكون بمجرّد الفاعل كلادما
تامّا فلا تخلو عن نقصان وهي تدخل على الجملة
الاسمية اي المبتدأ والخبر ترفع الجزمة الالاول

وتنصب الجزء الثاني ويسمى الجزء منها الاول منها
اسما والجزء الثاني منها خبرا وهي ثلثة عشر فعلا
الاول كان وهي تجي لمعنيين ناقصة وتامة فإ
لناقصة تجي على معنيين أحدهما ان تثبت خبرا حالها
في الزمان الماضي سواء كان ممكن الا لقطع مثل كان
زيد قائما او ممنوع الا لقطع مثل كان الله عليهما
وقائمه. والثاني ان تكون بمعنى صار مثل كان الفقير
غنيا اي صار غنيا والتامة تتم لفاعلها فلا تحتاج الى
الخبر فلا تكون ناقصة وحيد تكون بمعنى ثبت
مثل كان زيد اي ثبت زيد **والثاني صار** وهي
لا تنقل الاسم من حقيقة الى حقيقة اخرى مثل
صار الطين خزفا او من صفة الى صفة اخرى مثل
صار الفقير غنيا وقد تكون تامة لا تنقل من مكان
الى مكان آخر وحيد تنعدي بالي نحو صار زيد
من بلد الى بلد **والثالث اصبح** **والرابع امسى** و
الخامس اضحى هذه الثلثة لا فتر ان مضمون الجملة
باوقاتهما التي هي الصباح والمساء والضحى والنحو اصبح

نحو اصبح زيد غنيا مغناه حصل غناه في وقت الصبح ونحو
 ومسى زيد حاكما مغناه حصل حكمه في وقت المساء ونحو
 افصح زيد قاريا مغناه حصل قرأته في وقت الضحى وبن
 الثالثة قد تكون بمعنى صار مثل اصبح الفقيه غنيا واصل
 زيد كاتباً واصل المظلم منيراً وقد تكون تامة مثل
 اصبح بمعنى دخل في الصباح وامسى زيد اي دخل
 في المساء واصل بكر اي دخل في الضحى **والسادس**
ظل والسابع بات وبما لا قتر ان مضمون الجملة
 بوقتها اي النهار والليل فظل لا قتر ان مضمون
 الجملة بالنهار وبات لا قتر ان مضمون الجملة بال
 ليل نحو ظل زيد كاتباً اي حصل كتابته في النهار
 وبات زيد نائماً اي حصل نومه في الليل وقد
 تكونان بمعنى صار نحو ظل الصبي بالغاً وبات الشب
 الشبات شيخاً **والثامن ما تبرح والتاسع ما قتي**
 وقد يقال ما فئد **والعاشر ما زال والحادي عشر**
ما انفك وكل واحد من هذه الافعال الا
 رابعة تدل وام ثبوت خبرها لا سميها مثل ما تبرح

زيد عالما وما فتى زيد قائما وما زال زيد فاضلا وما انقش
بكر عاقلا **والثاني عشر** مادام وبني لتوقيت شئى بمدة
ثبوت الخبير خبر حال اسمها فلا بد من ان تكون قبلها جملة
فعلية او اسمية مثل اجلس مادام زيد جالسا وزيد قائم
مادام عروفا **والثالث عشر** ليس وبني لثقي مضمون
الجملة في الزمان الحال وقال بعضهم في كل زمان نحو
ليس زيد قائما علم ان تقديم اخبارها على اسمها اخبار
صحتها وعملها مثل كان قائما زيد وعلى بن الهيثم في
البواقي وايضا لتقديم اخبارها على انفسها جائز سوى
ليس والافعال التي كان في اولها ما وقال بعضهم تقديم
اخبار هذه الافعال على انفسها ايضا جائز سوى ما دام
مثل قائما كان زيد اما تقديم اسمائها عليها فغير جائز لان
اسمها فاعلمها والفاعل لا يجوز تقديمه على الفعل علم
ان حكم مشتقات هذه الافعال حكم هذه الافعال في العمل
النوع الحادي عشر افعال المقاربة وانما سميت بهذا
الا سم لا لثباتها على المقاربة وهي امر بعل **الاول** **ع**
وتدخله ناء التانيث ساكنة مثل عست وهو غير مضرب

الاول ٢

وهو غير منصوب فلا يشتق منه مصارع واسم فاعل واسم
مفعول وامر ونهي وعمله على النوعين الاول ان يرفع الاسم وهو
فاعله وينصب الخبر ويكون خبره الفعل المضارع مع ان
وحينئذ يكون بمعنى قارب مثل عسى زيد ان يخرج فزيد
مرفوع بانه اسمه وان يخرج في موضع النصب بانه خبره
بمعنى قارب زيد الخروج والخبر يكون مطابقا للاسم
في الافراد والتثنيه والجمع والتذكير والتانيث نحو عسى
الزيد ان يقوم وعسى الزيدون ان يقوموا وعسى
هندي ان تقوم وعسى الهند ان تقوموا وعسى الهند
ان يقيم النوع الثاني من النوعين المذكورين ان يرفع
الاسم وحده وذلك اسمه فعلا مضارعا مع ان فهو في
محل الرفع بانه اسمه وحينئذ يكون بمعنى قرب مثل عسى
ان يخرج زيد اي قرب خروجه فلا يحتاج في هذا الوجه
الى الخبر بخلاف الوجه الاول لانه لا يتم المعنى المقصود
بدون الخبر فيكون الاول ناقصا والثاني تاما والثاني
كاد وهو يرفع الاسم وينصب الخبر وخبره الفعل المضارع
بغير ان وقد يكون مع ان تشبيها له بعسى مثل كاد

زيد ان يقوم
وهذا الذي يكون
اذا كان الفاعل
لأنه قد اقبلت
نظرا

زيد يحي فزيد مرفوع بانه اسم كاد ويحي في محل نصب بانه
خبره معناه قارب زيد مجيأ وحكم المشتقات من مصدر
الحكم كاد مثل لم يكن زيد يحي وان دخل عليه حرف النفي
ففيه خلاف قال بعضهم ان حرف النفي يفيد معنى النفي
وهو الصحيح وقال بعضهم انه لا يفيد النفي بل الالتهاب
باق على حاله وقال بعضهم انه لا يفيد معنى النفي في
المستقبل **والثالث كرب** وهو يرفع الاسم وينصب المحب
وخبره يحي فعلا مضارعاً دائماً بغير ان نحو كرب زيد في
والرابع او شك وهو يرفع الاسم وينصب المحب
الفعل المضارع مع ان او بغير ان مثل او شك زيد
ان يحي او شك زيد يحي وقال بعضهم ان افعال
القاربة سبعة هذه الاربعة المذكورة وجعل
طوق واخذ وهذه الثلاثة مرادفة لكرب وموافقة
له في الاستعمال **النوع الثاني عشر افعال المدح والذم**
وهي اربعة افعال **الاول يقيم** اصله يقيم بفتح الفاء و
كسر العين فكسرت لا تتباع العين ثم اسكنت العين
للتخفيف وهو فعل مدح وفاعله قد يكون الاسم

اسم جش معر فباللام مثل نعم الرجل زيد فالرجل مرفوع بانه
 فاعل نعم وزيد مخصص بالمدح مرفوع بانه مبتدأ ونعم
 الرجل خبره المقدم عليه او مرفوع بانه خبر مبتدأ محذوف
 وهو الضمير فقد يره نعم الرجل هو زيد فيكون على التقديرين
 الاول جملة واحدة وعلى التقدير الثاني جملتين وقد
 فاعله اسماء مضافا الى معرف باللام مثل نعم صاحب الفرس
 زيد وقد يكون ضمير المستتر اعمير ابتكرة منصوبة مثل نعم
 رجلا زيد والضمير المستتر مرجع الى معهود ذهني وقد
 يحذف المحذوف المخصوص اذا دلّت عليه قرينة
 مثل نعم العبد اي اليوب والقرينة سياق الاية و
 شرط المخصوص ان يكون مطابقا للفاعل في التذكير
 التانيث والا فراد والتثنية والجمع مثل نعم الرجل
 زيد ونعم الرجلان زيدان ونعم الرجال زيدون
 ونعم المرأة هند ونعمت المرأة ثان هندان ونعمت
 النساء بنات **والثاني بئس** وهو الذم اصله
 بئس من باب علم كسرت الفاء لتبعية العين ثم اسكنت
 العين تخفيفا وفاعله ايضا يكون احد الامور الثلاثة

يكون

الذكورة في نعم وحكم المخصوص بالذم حكم المخصوص
بالملاح في جميع الاحكام المذكورة مثل بئس الرجل
زيد وبئس صاحب الفرس زيد وبئس رجلا زيد
وبئس الرجلان زيدان وبئس الرجال زيدون
وبئست المرأة هند وبئست المرأتان هندان وبئست
النساء هنديات **والثالث ساء** وهو مرادون بئس
وموافق له لجميع وجوه الاستعمال **والرابع حب** مع
بفتح الفاء او ضمها واصلة حبب بضم العين فاسكنت الياء
وادغمت في الباء على اللغة الاولى اولقلت منها
الى الحاء وادغمت في الباء على اللغة الثانية وحب
لا يفصل عن ذافي الاستعمال ولهذا يقال حبذا
مرادون نعم وفاعلة ذاو المخصوص بالملاح مذكور
بعده واعرابه كاعراب مخصص نعم في الوجهين المذكورين
لكنه لا يجب مطابقته لفاعله في الوجوه المذكورة
حبذا زيد وحبذا زيدان وحبذا زيدون وحبذا
هند وحبذا هندان وحبذا هنديات ويجوز ان يكون قبله
او بعده اسم موافق له منصوب على التثنية او المحال مثل

لأن بعضها للشك وبعضها لليقين

واعلم انه لا يجوز ان يثبت
في هذه الافعال غير الحاق
الاثار فيها وانما سميت بهذه الافعال
غير متصرف

مثل حين ارجل زيد وحين ازيد **الكتاب النوع الثالث عشر**
افعال القلوب وانما سميت بها لان مدوسها من
القلب ولا دخل فيها للجوارح وتسمى افعال الشك واليقين
وي تدخل على المبداء والخبر وتنصبهما معا بان يكونا مفعولين
لها وهي سبعة ثلثة منها فلشك وثلثة منها لليقين
وواحد منها مشترك بينهما فاما الثلثة **الاول** **فحسبت**
وطنت **وخلت** مثل حسبت زيد اقاما و طنت عمر اقاما
وخلت بكر اقاما و طنت اذا كان من الثلثة بمعنى
التهمة لم يقتض المفعول الثاني مثل طنت زيد اي التهمة
واما الثلثة الثانية **فرايت** **وعلمت** **وجدت** فنزل
فرايت عمر اكرما وعلمت زيد ايمانا ووجدت البيت بينا
وسرايت قد ليحي بمعنى روية البصر كقوله تعالى فانظر
مذا ترى وعلمت قد ليحي بمعنى اعرفت مثل علمت زيد
اي عرفته ووجدت قد يكون بمعنى اصبحت كقولك
ووجدت الضالة اي اصبحتها فان كل واحد من
بنه اطلعاني لا يقتضي الا متعلقا واحد افا لا يتعد
الا الى مفعول واحد والواحد المشترك بينهما

تفوك زعمت الله غفورا رحيمًا وبهوليقيان وذمت الشيطان
 شكورًا وبولشك وفي هذه الأفعال لا يجوز الاقتصار على
 المفعولين لانها كاسم واحد لان مضمونها مفعول
 في الحقيقة وبه مصدر المفعول الثاني المضاف الى المفعول
 الاول اذ معنى علت زيد افاضلا علت فضل زيد علم
يحدث **احد** **بها** **الاول** **و** **يحدث** **بعض** **اجزاء** **الكلمة**
 وبه لا يجوز واذا توسطت هذه الافعال بين المفعولين
 او تأخرت عنها جاز ابطال عملها مثل زيد ثلثت قائم
 وزيد اظننت قائمًا وزيد قائم ظننت وزيد قائم ظننت
 فاعمالها وابطال عملها متساويان وقال بعضهم ان عملها
 اعمالها اولى على تقدير التوسط وابطالها اولى على
 تقدير التأخر واذا زيدت الهمزة في اول علت و
 رايت صار مستساويين متعديين الى ثلثته مفاعيل
 نحو اعلمت زيد اعم افاضلا و امر آيت عمر اخذ اءمالا
 فزيد فيها بسبب الهمزة مفعول اخر لان الهمزة
 للتصغير فعني المثال الاول جعلت زيد اعلى ان يعلم
 عمر افاضلا ومعنى المثال الثاني جعلت عمر اعلى ان يرا

ان يرى خالداً معلوماً وذلك مخصوص بهذين الفعلين
 دون اخواتهما وهو مسموع عن العرب خلافاً للارخفش
 فانه اجاز في زيادة الهزة على جميع هذه الافعال قياساً على
 علمت نحو اظننت واحسبت واخلفت واوجدت واخذت
 زيد اعم افاضوا وانبأ ونبأ واخبر وخبر وحدت ايضا تنقل
 الى ثلثة مفاعيل اعلم انه لا يجوز حذف المفعول الاول
 من المفاعيل الثلاثة لكن لا يجوز حذف الاخيرين معا
 ولا يجوز حذف احدهما بدون الآخر كما صرنا
 القياسية متبعة عوامل الاول منها الفعل مطلقا سواء
 كان لازماً او متعدياً ماضياً او مضارعاً لان كل فعل
 يرفع الفاعل مثل قام زيد وضرب زيد اما اذا كان متعدياً
 فنصب المفعول ايضا مثل ضرب زيد عمراً ولا يجوز تقديم
 الفاعل على فعله بخلاف المفعول فان تقديمه عليه
 جائز مثل زيد اضربت ولا يجوز حذف الفاعل بخلاف
 المفعول فان حذفه جائز **والثاني المصدر** وهو اسم
 حدث اشتق منه الفعل وانما سمي مصدر الصدور
 الفعل عنه قال البصريون ان المصدر اصل والفعل

اركان ونهاية

مثل ضرب زيد

فيكون محذوفاً

فرع لا استقلال له بنفسه وعدم احتياجه الى الفعل ^{فعل}
 الفعل فانه غير مستقل بنفسه بل يحتاج الى الاسم
 وقال الكوفيون ان الفعل اصل والمصدر فرع لا علل
 المصدر باعلال الفعل ومحمته بمحمته لمحو قام قياما
 اعلل قياما بقلب الواو فيه ياء لقلب الواو والف في قام
 ومحو قاوم قواها لصحة قاوم ولا شك ان دليل البصريين
 يدل على اصاله المصدر مطلقا ودليل الكوفيين يدل
 اصاله الفعل في الاعلال فلا تفرق منه اصالته مطلقا
 ولو كان كذلك لكان مقتضى اصالته مطلقا يلزم ان
 يكون يعد بالياء واكرم متكلما بالهزة اصلا وباقي الامثلة
 فرع او لم يقل به احد اعلم ان المصدر يعمل عمل فعله لا
 فيرفع الفاعل فقط مثل اعجبنى قيام زيد وان كان متوقفا
 فيرفع الفاعل وينصب المفعول نحو اعجبنى ضرب زيد
 عمل فزيد في المثالين مجرور لفظا لا مضافة المصدر اليه
 ومرفوع معنى لانه فاعله وهو على خمسة انواع
 ان يكون مضافا الى الفاعل ويذكر المفعول منصوبا
 كالمثال المذكور وثانيها ان يكون مضافا الى الفاعل ويذكر

صح قرا

فان كان فعلا

الفاعل

وسوكل اسم شق ذات
من قاسم الفعل من كل
فعل

ولم يكن كذا المفعول نحو عجبت من ضرب زيد وثالثها ان
يكون مضافا الى المفعول ولم يكن كذا الفاعل حال كونه مبنيا للمفعول
القائم مقام نحو عجبت من ضرب زيد اي من ان يضرب
زيد وسرابعها ان يكون مضافا الى المفعول ويذكر الفاعل
مرفوعا نحو عجبت من ضرب البقي الجليل وخامسها
ان يكون مضافا الى المفعول ويحذف الفاعل نحو قوله
لعل لا يسأم الا لسان من دعاء الجني اعلم ان هذه
الصور جارية في مصدر الفعل المتعدي وانما في مصدر
الفعل اللازم فصوره واحدة وهي ان يضاف الى
الفاعل نحو اعجبتني قعود زيد وفاعل المصدر لا يكون
مستترا ولا يتقدم معموله عليه وثالثها اسم الفاعل
وهو يعمل على فعله كالمصدر فان كان مشتقا من الفعل
اللازم فيرفع الفاعل مثل زيد قائم البوه وان كان
مشتقا من الفعل المتعدي فيرفع الفاعل وينصب
المفعول مثل زيد ضارب غلامه عمر وشروط عمله
ان يكون بمعنى الحال او الاستقبال وانما اشترت
بالحد سما ليكمل مشابقتها والفعل المضارع

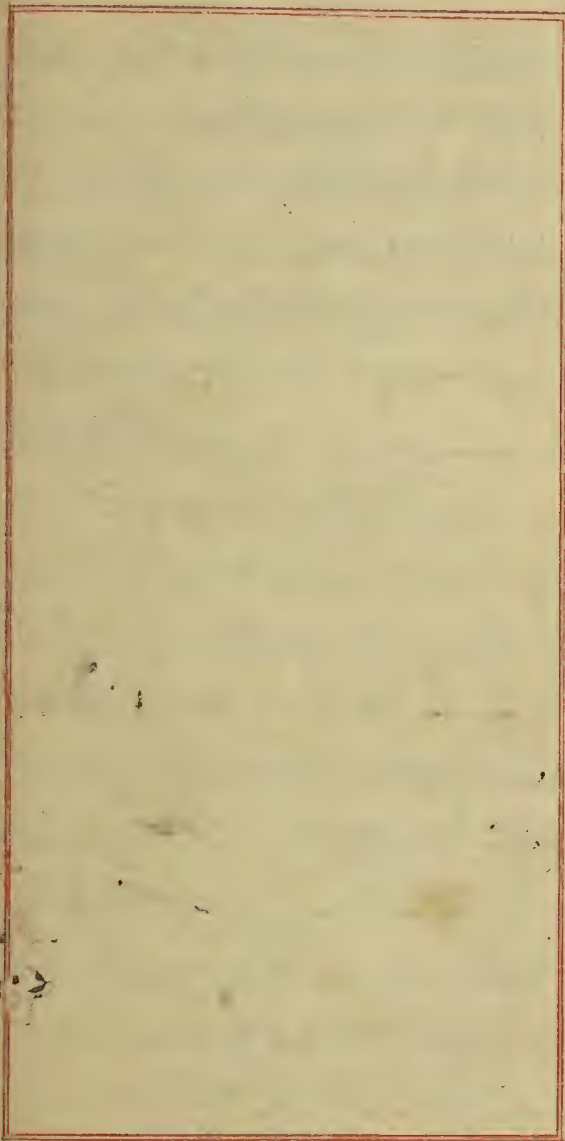
لأنه لما كان مشابها بحسب اللفظ في عدد الحروف والحركات
والسكنات كان حينئذ مشابها بحسب المعنى أيضا
وكيف شرط أيضا اعتمادا على المبتدأ فيكون خبر عنه كالمثال
المذكور أو على الموصوف فيكون صفة له مثل ممررت
بمرجل ضارب ابنة جاسريته أو على الموصول فيكون صلة
له مثل الضارب عمر في الدار أو على ذي الحال فيكون
حالا عنه مثل ممررت بمرجل كبا ابوة أو على حرف
التثنية أو الاستفهام بأن يكون قبله حرف النفي أو الاستفهام
مثل ما قام ابوة وإقام ابوة وإن فقد في اسم الفاعل أحد
الشرطين المذكورين ولا يعمل أصلا بل يكون ح مضافا
إلى ما بعده نحو ضارب زيد أمس وعمر وإن كان اسم
الفاعل معرفا باللام يعمل فيما بعده على كل حال
سواء كان بمعنى الماضي أو الحال أو الاستقبال مثل الضارب
عمر أمس زيد أعلم أن الحد اسم الفاعل الموضوع للمفعول
كضرب أب وضرب وب ومضرب أب بمعنى كثير الضرب وعظمة
وعلم بمعنى كثير العلم وحذر بمعنى كثير الحذر مثل اسم
الفاعل الذي ليس للمفعول في العمل والاستمرار وإن

وسمى شقيق الذات
من وقع على الفعل

وان ذات المشابهة اللفظية بالفعل لكنهم جعلوا ما
فيها من زيادة المعنى قائما مقام ما زال من المشابهة
اللفظية **وسمى بها اسم المفعول** وهو يعمل على الفعل
المجهول فيرفع اسما واحدا يانه قائم مقام فاعله وشرط
عمله كونه بمعنى الحال او الاستقبال واعتمادا على البدل
كما في اسم الفاعل مثل زيد مضروب علامة الان او
عند او الموصول نحو المضروب علامة زيد او الموصوف
مثل جاء في رجل مضروب علامة او على ذي الحال مثل
جاءني زيد مضروب علامة او على حرف النفي او الا
ستفهام مثل ما مضروب علامة واذا انتفى فيه
احد الشرطين المذكورين ينتفي عمله وحينئذ يلزم
اضافته الى ما بعده واذا دخل عليه الف واللام يكون مستغنيا
عن الشرطين في العمل مثل جاء المضروب علامة الان او غدا او
امس **وحاصرها العفة المشبهة** وهي مشابهة باسم
الفاعل في التصريف وفي كون كل منهما صفة مثل حسن
حسان حسنون حسنة حسنتان حسنات على قياس
صارب صاربان صاربون صاربة صاربتان صاربات

كوا مضروب علامة

شهر جمادی الاول سنه ۱۰۸۵
از خندان مریز الطوار فیاض
المعظم
شهرستان



ثالث در عامل لفظی سماعی و آن برسم اند و حرف و اسماء و افعال المصباح
بدان یک بود و عامل شنیدنی حرف و اسم اند و شنیدنی عمل در رسم
یستند و هر یک که عمل در فعل یستند پس حرفی که عمل در رسم می یستند
در رسم عمل در معرود و عامل در جمله اما شنیدنی عامل در معرود و اند و رسم انت نتوانست
چار و ناصب

الجزء الاول من ترکیب

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد حمد المدفوع الى الانعام جاعل الخوف في الكلام كاللحم في
الطعام والصلوة على نبيه محمد سيد الانام وعلى آله وصحبه
السلام فان الولد العزلا زال كاسمعه سحوا الى اهل الجنة
لا استظلم تحت شجرة الا قناع وكشف كحفظه عن فضيلة الاقرب
والاعلى بمقدرة حفظنا والقرن ما فيه من الخوف او لفظا
كامة شرطا كامنضن معنون ابتدكو او فعل شرطا كايتهان
مخدوف تقديرين يون تهامها كن من شي بهر حينه
وهه چیز در ان حالی که کسی شیعی می منها اسماء شر

لیکن فعل کاں تامہ ہے اس میں ضمیر فاعل کی کہ راجع ہے
 طرف مہما کی اور وہ ضمیر ذوالحال من جار سے مجرور و جار
 ساتھ مجرور اپنیں کی ملکہ متعلق ثابتا کا ہو کہ حال ذوالحال
 تو ذوالحال ساتھ اپنی حال کی ملکہ فاعل ہوا لیکن کا لیکن
 ساتھ اپنی فاعل کی ملکہ حمد فعلیہ ہو کہ شہ طو مہما کی من
 کی تین حذف کیا اور انا کو کہ مضمین ہی معنوں شہ طو کو او
 او کی قائم مقام کیا انا ہوا **بعد** ظرف ظروف زمان سے
 مضاف **بعد** مضاف الیہ پہر حمد مضاف الیہ مضاف الیہ
 پہر اللہ موصوف **ذی** مضاف **الانعام** او کا مضاف الیہ تو مضاف
 ساتھ مضاف الیہ اپنے کی یک صفت ہوئی موصوف کا تو موصوف ساتھ صفت اپنے کا
 ملکہ مبدل نہ او **جاء** اسم فاعل اس فعل کی کہ دو مفعولوں کو جاہتہا ہی او
 ضمیر فاعل یا راجع ہی طرف اللہ کی او مضاف طرف مفعول اول کا ساتھ حذف
 لفظی کا **انجو** مضاف الیہ او مفعول اول اور ذوالحال فی جار **الکلام** مجرور

لتجارسا تہ مجرور اپنی کے ملکر متعلق ثابتا کا ہو کر حال ہوا الخ
 كاف جار الملح مجرور اور الملح ذو الحال فی جار الطعام مجرور
 جارسا تہ مجرور کے ملکر متعلق ثابتا کا ہو کر حال ہوا الخ
 ذو الحال سا تہ اپنی حال کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جارسا تہ
 مجرور کے ملکر متعلق ثابتا کا ہو کر مفتول ثانی ہوا جاعل کا تو جاعل
 اپنی فاعل اور مفتولوں کے ملکر بدل تو بدل منہ سا تہ اپنی
 بدل کی ملکر مضاف الیہ ہوا کا تو محمد سا تہ مضاف الیہ کے ملکر
 مضاف الیہ ہوا بعد کا و او حرف عطف کا الصلوة معطوف
 محمد کے باعتبار عطف کے بہ یہی مضاف الیہ ہوا بعد کا
 نبی مجرور نبی مضاف جی ضمیر اسکا مضاف الیہ تو
 مضاف سا تہ مضاف الیہ اپنی کے ملکر بدل منہ محمد او
 بدل مجرور موصوف سید مضاف الانام اسکا مضاف
 مضاف سا تہ مضاف الیہ اپنی کے ملکر ہوا صفۃ ہوا

ہو ای موصوف کے تو موصوف ساتھ صفت اپنی کے ملکر بدل
 تو بدل منہ ساتھ اپنی بدل کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھ
 ال
 مجرور اپنی کے ملکر متعلق ہوا الصلوٰۃ کا وار عطف کا علی جار
 مجرور آل مضاف ہی ضمیر اس کا مضاف الیہ تو مضاف ساتھ
 الیہ مضاف اپنی کے ملکر مجرور ہوا جار کا اور موصوف وار عطف
 محاب مضاف ہی ضمیر اس کا مضاف الیہ تو مضاف ساتھ
 مضاف الیہ اپنی کے ملکر معطوف ہوا اوپر الیہ کے باعتبار عطف
 یہ ہی مجرور ہوا جار کا اور موصوف اور موسیٰ اسم فاعل
 اوس میں ضمیر فاعل کے کہ راجع ہی طرف الہ اور حکایت کے
 اور مضاف طرف مفعول اپنی کی ساتھ اضافت معنوی
 السلام اس کا مضاف الیہ اور مفعول تو مضاف ساتھ
 مضاف الیہ اپنی کے ملکر ہو ای موصوف کے تو موصوف ساتھ
 صفتہ اپنی کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھ مجرور اپنی

ملکہ معطوف ہوا اور علی بنیہ کے باعتبار عطف کے یہ بھی متعلق
 الصلوٰۃ کا تو الصلوٰۃ ساتھ دونوں متعلقوں کے ملکہ معطوف
 ہوا اور یہ حمد کے باعتبار عطف کے یہ بھی الیہ ہوا بعد کا تو مضاف
 ساتھ مضاف الیہ اپنی کے ملکہ طرف ہوا انا کا اس واسطی کہ
 متضمن معنوں شدہ کو فی جزا کے ان حروف مشبہہ بفعل کہ
 چاہتا ہے اسم اور خبر کو **الولد** اس کا اسم الولد موصوف
الاعتراف اور یکے صفت تو موصوف ساتھ صفت اپنی کے ملکہ
 ہوا ان کا لازمال افعال ناقصہ ہے کہ اسم اور خبر کو چاہتا ہے
 اور ضمیر اسم کے کہ راجع ہی طرف ولد کے **کاف** جار
 اسم مضاف **فی** ضمیر اس کا مضاف الیہ تو مضاف ساتھ مضاف
 اپنی کے ملکہ مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھ مجرور کے ملکہ متعلق بنا
 کا ہو کہ مبدل منہ اور **سعود** اس کے بدل تو مبدل منہ ساتھ
 بدل کے ملکہ خبر ہوئی لازمال کے **واو** عطف کا الی جار اہل مجرور

اہل مضاف الخیر اور سکا مضاف الیہ تو مضاف ساتھ
 مضاف الیہ کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھ مجرور اپنی
 ملکر متعلق ہوا **مُؤَدَّوْدا** کا اور مودود اسم مفعول اور مین
 ضمیر مفعول مالم یہ فاعل کے کہ راجع ہی طرف دل کے تو اسم
 مفعول ساتھ اپنی مفعول مالم یہ فاعل کے اور متعلق کے
 ملکر معطوف ہوا اور پر کا اسم مفعول کا کے باعتبار عطف یہ
 خبر ہوائی لازاں کے تو لازاں ساتھ اسم اور خبر کے ملکر جملہ فعلیہ
 ہو کر جملہ معترضہ ہوا **الماظرف** مضاف متضمن معنوں شرط
 کی **استظهر** فعل اور مین ضمیر فاعل کے راجع ہی طرف
 دل کے **مختصر** مضاف **الاقنیاع** اور سکا مضاف الیہ تو مضاف
 ساتھ مضاف الیہ کے ملکر مفعول ہوا **استظهر** کا تو **استظهر**
 فعل ساتھ اپنی فاعل اور مفعول کے ملکر جملہ فعلیہ ہو کر مضاف
 ہوا **الحاکا** اور شرط اور عطف کا کشف فعل اور مین

اوسمیں ضمیر فاعل کی راجع جی طرف دل کے بی جا رہا
 مجرور حفظ مضاف **جی** ضمیر او کا مضاف الیہ تو مضاف
 مضاف الیہ اپنی کے ملکر مجرور ہوا جا رہا کہ تو جا رہا ساتھ مجرور
 اپنی کے ملکر متعلق ہوا کشف کا عن جا رہا ہو ضمیر مجرور جا
 ساتھ مجرور اپنی کے ملکر متعلق ثانی ہوا کشف کا **فصل**
 مضاف **القناع** او کا مضاف الیہ مضاف ساتھ
 الیہ اپنی کے ملکر مفعول ہوا کشف کا تو فعل ساتھ اپنی
 فاعل اور دونوں متعلقون اور مفعول کے ملکر حمد فعل
 ہوا معطوف ہوا او پر استظہار کے باعتبار عطف
 یہ نہ ہی مضاف الیہ ہوا الما کا اور شرط **او** عطف کا **احاط**
 فعل اوسمیں ضمیر فاعل کی راجع دل کے بی جا رہا
 مجرور **مفعولات** مضاف **ہی** ضمیر او کا مضاف الیہ
 تو مضاف ساتھ مضاف الیہ اپنی کے ملکر مجرور ہوا جا

تو جار تہ مجرور اپنی کہ ملکہ متعلق ہوا احاطہ کا اور **حفظ**
 تیز نسبت کے اور مذال فاعل سے تقدیر میں یوں تھا
 حفظ بمفرداتہ تو حفظ و مضاف تھا او کو حذف کیا
 اور ہو ضمیر جو او کا مضاف الیہ تھا او کو او کی فایہ تمام
 کر کے پوشیدہ کیا احاطہ میں تو احاطہ بمفرداتہ ہوا تو او سمیں
 بہام ہوا کہ او کی کہ چیز فی احاطہ کا تو حفظ تیز لائی تو
 فعلت ساتھ اپنی فاعل کے اور متعلق اور تیز کے ملکہ ملکہ
 فعلیہ ہو کر موقوف ہوا او پر استظہر کے باعتبار عطف
 یہ یہی مضاف الیہ ہوا الماکہ اور شرط **و** عطف کا **القول**
 او سمیں ضمیر فاعل کے راجع طرف ولد کے **ما** **و** موصو
فی جار **فی** ضمیر ہوسکا مجرور تو جار ساتھ مجرور اپنی کہ
 ملکہ طرف ہوا نسبت کا او سمیں ضمیر فاعل کے راجع طرف
 ماکہ اور ذوالحال **من** جار **المن** مجرور تو جار ساتھ مجرور **اپنی**

کی ملکہ متعلق ثابتا کا ہو کر حال تو ذرا حال ساتھ اپنی
 کے ملکہ فاعل ہو اظرف کا تو ظرف ساتھ اپنی کے ملکہ جملہ
 ظرفیہ ہو کر صلہ ہو اوصول کا تو موصول ساتھ صلہ اپنی
 ملکہ مفعول ہو اتقن اور **معنی** تمیز نسبت سے اور مذا
 مفعول سے **او** و او عطف کا **لفظ** معطوف اوپر **معنی**
 کے باعتبار عطف یکا یہ بھی تمیز نسبت سے اور مذا
 کے تقدیر میں یوں تھا اتقن **معنی** مافیہ من المخو و لفظ
معنی اور لفظ جو مضاف تھا او **سکو** کو حذف کیا اور
 من المخو جو او کا مضاف الیہ تھا او **سکو** کے قائم ہوا
 کیا تو اس میں ابہام ہو کہ او کے کس چیز کو استوار کیا
 تو **معنی** اور لفظ کو تمیز لائی تو فعل ساتھ اپنی اور مفعول
 فاعل اور مطلقوں اور تمیز کے ملکہ جملہ فعلیہ ہو کر معطوف
 ہوا اوپر استظہار کے باعتبار عطف یکا یہ بھی مضاف

مضاف ہو لیا کا اور شرط ارادت ان المظاہر من کلام امام محقق
 ارادت فعل فاعل ان مصدر یہ المظاہر فعل اوسمین ضمیر شکم
 فاعل اور یہ ضمیر اوسکا مفعول من جار کلام مجرور کلام مضاف
 امام مضاف الیہ امام موصوف محقق اوسکی صفت تو موصوف
 ساتھ صفت اپنی کے ملکر معطوف علیہ والحجۃ الدقیق الی بکر عبد
 القاهر ابن عبد الرحمن الجرجانی داو عطف کا الحجۃ موصوف
 الدقیق اوسکی صفت تو موصوف ساتھ صفت اپنی کے ملکر
 معطوف تو معطوف الیہ ساتھ اپنی معطوف کے ملکر بدل منہ
 الی بکر اوسے بدل الی بکر بیٹن عبد القاهر اوسے عطف
 بیان عبد القاهر موصوف ابن مضاف عبد الرحمن اوسکا
 مضاف الیہ تو مضاف ساتھ مضاف الیہ انین کے ملکر
 ہوں موصوف کے الجرجانی صفت بعد صفت تو موصوف
 ساتھ صفتوں اپنی کے ملکر عطف بیان کے ملکر بدل تو

تو بدل منہ ساتھ بدل اپنی کے ملکہ مضاف الیہ ہوا
 کا تو مضاف ساتھ مضاف الیہ کے ملکہ مجبور ہوا جار کا
 جار ساتھ مجبور اپنے کے ملکہ متعلق ہوا اللہ کا تو فعل ساتھ
 اپنے فاعل اور مفعول اور متعلق کے ملکہ تاویل مصدر میں
 ہو کر مفعول ہوا اردت کا **سفی اللہ شراہ** فعل اللہ کا
 فاعل **شراہ** مضاف ہو ضمیر اس کا مضاف الیہ تو مضاف
 ساتھ مضاف الیہ اپنے کے ملکہ مفعول ہوا اپنے کا تو فعل
 ساتھ اپنی فاعل کے اور مفعول کے ملکہ حملہ فعلیہ ہوا
 معتصر ضہ ہوا **جعل الجنة سنواہ** **داو عطف کا جعل** مفعول
 اور ضمیر ضمیر فاعل کے راجع ہی طرف اللہ کے **الجنة** او
 مفعول اول **سنواہ** مضاف ہو ضمیر او کا مضاف الیہ
 تو مضاف ساتھ مضاف الیہ اپنے کے ملکہ مفعول ثانی
 ہوا **جعل** کا تو فعل ساتھ اپنے فاعل اور مفعول

ورد و لون معقولوں کے ملکہ معطوف ہوا اوپر سے کے
 باعتبار عطف کے یہ بھی جملہ فعلیہ ہو کر جملہ معتضضہ ہوا
 سے یعلق بطبیعیہ من لفظہ المملوہ یا متفجر سے بنا بیع
 الخو حتی جار ان صدر یہ مقدر یعلق فعل **لی** جار بیع
 مجرور بیع مضاف ہی ضمیر او کا مضاف الیہ تو مضاف
 ساتھ مضاف الیہ اپنی کے ملکہ مجرور ہوا جار کا تو جار
 ساتھ مجرور اپنی کے ملکہ متعلق ہوا یعلق کا **من** جار
 لفظ مجرور لفظ مضاف ہی ضمیر او کا مضاف الیہ تو
 مضاف ساتھ مضاف الیہ اپنی کے ملکہ موصوف **المملوہ**
 او کے صفت تو موصوف ساتھ صفت اپنی کے
 ملکہ مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھ مجرور اپنے کے ملکہ متعلق
 بنا ہوا کہو کہ حال مقدم موصولہ **یتفجر** فعل **من** جار
 ہو ضمیر مجرور تو جار ساتھ مجرور اپنے کے ملکہ متعلق

مجرور تو جار ساتھ مجرور اپنی کے ملکہ متعلق ہوا یتجر کا اور
 ینابیع مضاف الخ اور کا مضاف الیہ تو مضاف ساتھ
 مضاف الیہ اپنی کے ملکہ فاعل ہوا یتجر کا تو فعل ساتھ
 اپنی فاعل اور متعلق کے ملکہ جملہ فعلیہ ہو کر صلہ ہوا
 کا تو موصول ساتھ صلہ اپنی کے ملکہ فاعل ہوا یعلق کا
 اور ذوالحال موخر تو فعل ساتھ اپنی فاعل اور متعلق
 کے ملکہ تاویل مصدر میں ہو کر مجرور ہوا جار کا تو جار
 مجرور اپنی کے ملکہ متعلق ہوا اردت کا تو اردت ساتھ
 اپنی فاعل اور مفعول اور متعلق کے ملکہ جملہ فعلیہ ہو کر
 ہوئی شرط کے اور عامل لما کافضرت فی مختصات
 مختصات المنبوطۃ دون کتبہ المنبوطۃ فی عطف کے نظرات
 فعل فاعل فی جار مختصات مجرور مختصات مضاف ضم
 اور کا مضاف مضاف الیہ تو مضاف ساتھ مضاف الیہ

مضاف الیہ اپنی کے ملکر موصوف **الموصوفۃ** او کے صفت
 تو موصوف ساتھ صفت اپنی کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھ
 مجرور اپنی کے ملکر متعلق ہوا نظرت کا **دون** طرف مضاف کتب
 مضاف الیہ اور کتب مضاف یا ضمیر او کا مضاف الیہ تو مضاف
 ساتھ مضاف الیہ اپنی کے ملکر متعلق ہوا موصوف **الموصوفۃ**
 او کے صفت تو موصوف ساتھ صفت اپنی کے ملکر مضاف الیہ
 مضاف کا تو مضاف ساتھ مضاف الیہ اپنی کے ملکر مفعول فیہ ہو
 نظرت کا تو فعل ساتھ فاعل اور متعلق اور مفعول کے ملکر محکمہ فعلیہ
 ہو کر معلول ہوا اور اروت کے باعتبار عطف کے یہ ہے ہی
 جزا ہوئی شرط کے فوجہ **النشۃ والنعاور** **الایۃ المایۃ و**
البحل والنشۃ فی عطف کے **وجہ** فعل فاعل **النشۃ** اسم
 تفضیل اوسمیں ضمیر فاعل کے طرف موصوف محذوف کے تقدیر
 میں یوں تھا فوجہ **النشۃ** کتب **النشۃ** مضاف **النشۃ** مضاف
 الیہ

اور **تعاور** تمیز نسبت سے اور مثال فاعل سے تقدیر میں ہونے
 اکثر **تعاور** لانا تو **تعاور** جہ مضاف تھا اور کو حذف کیا اور **تعاور**
 اور کا مضاف الیہ تھا اور کو او کی قائم مقام کیا تو اس میں ابہام
 ہوا کہ کیا خبر اکثر او کی سی تو **تعاور** تمیز لائی میں طرف مضاف
 الیہ اور کا مضاف الیہ تو مضاف ساتھ مضاف الیہ
 یکے ملکر مفعول فیہ ہوا **تعاور** کا تو **تعاور** ساتھ اپنی مفعول
 کے ملکر تمیز تو اکثر ساتھ اپنی فاعل اور مضاف الیہ اور
 ملکر مفعول اول ہوا وحدت کا اور **المایہ** مفعول ثانیہ
 و **اعطف** کا **المحل** معطوف اور **المایہ** کے باعتبار عطف
 یہ بھی مفعول ثانیہ وحدت کا و **اعطف** کا **التمیز** اور
 باعتبار عطف کے یہ بھی مفعول ثانی وحدت کا تو فعل
 اپنی اور دونوں مفعولوں کے ملکر جملہ فعلیہ ہو کر معطوف
 اور پر نظر ہے کہ باعتبار عطف کے یہ بھی جزا ہوا سی شہ

واستقلت ان اكله جمعها واو عطف کا استقلت فعل
 فاعل ان مصدر یہ اكله فعل اوسمیں ضمیر متکلم کے فاعل
 اور ہو ضمیر او کا مفعول اول جمع مضاف تا ضمیر او کا مضاف
 تو مضاف ساتھ مضاف الیہ ایسی کے ملکہ مفعول ثانیہ اكله کا تو
 فعل ماضیہ ساتھ ایسی فاعل اور دونوں مفعولوں کے ملکہ
 تاویل مفرد ہوا استقلت کا واو حملہ رفعیہ کر ایتہ ماضیہ
 من الاشیاء المعادۃ واو عطف کا اصل فعل اوسمیں
 ضمیر متکلم کے فاعل اور ہو ضمیر او کا مفعول اول رفع
 مضاف تا ضمیر او کا مضاف الیہ تو مضاف ساتھ مضاف
 الیہ ایسی کے ملکہ مفعول ثانیہ اجل کا تو فعل ساتھ ایسی فاعل
 اور دونوں مفعولوں کے معطوف اور یہ اكله کا کے باعتبار
 عطف یہ پہلی تاویل مصدر میں ہو کر مفعول ہوا استقلت کا
 کر ایتہ مضاف موصوفہ فی جار ضمیر مجرد تو جار ساتھ

اپنی کے ملکر ظرف ہو ثابت کا اوس میں ضمیر فاعل کے راجع طرف
 کے اور وہ ذوالحال **جار** اشیا مجرد اشیا موصوف **معادہ**
 اوس کی صفت تو موصوف ساتھ صفت اپنی کے ملکر مجرور ہو
 جار کا تو جار ساتھ مجرور اپنی کے ملکر متعلق ثابتا کا ہو کر حال ہو
 ذوالحال کا تو ذوالحال ساتھ اپنی حال کے ملکر فاعل ہو ظرف کا
 تو ظرف ساتھ اپنی فاعل کے ملکر جملہ ظرفیہ ہو کر صلہ ہو موصو
 تو موصول ساتھ صلہ اپنی کے ملکر مضاف الیہ ہو کر اہتہ کا تو کر
 ساتھ اپنی مضاف الیہ کے ملکر مفعول نہ ہو است طلب کا تو ساتھ
 ساتھ اپنی فاعل کے اور مفعول اور مفعول کے ملکر جملہ فعلیہ
 مفعول ہو اوپر وحدت کے باعتبار عطف کے یہ بھی جار
 شرط کے **وان کانت لا تخلو من الافادة** واو عطف کا
 اس حرف شرط کا **کانت** فعل افعال ناقصہ ہے اسم اور
 کو چاہتا ہے اوس میں ضمیر اسم کے راجع طرف اشیا کے معادہ

اشیا، معادہ کے **لا تخلق** فعل اوسمین ضمیر فاعل کے راجع ہی نظر
 اشیا، معادہ کے **من** جار الافادہ مجرور تو جار ساتھ مجرور ہے
 یہ ملکہ متعلق ہوا لا تخلق کا تو فعل ساتھ اپنی فاعل اور متعلق
 ملکہ فاعلیہ ہو کر شے معطوف اور معطوف علیہ اسکا یہاں ہے
 محذوف اور جزا شے ط کے یہی یہاں ہے محذوف تقدیر بیان
 یوں تھا الکاتب تخلق من الافادہ والکاتب لا تخلق من الا
 فادہ کہ بہت مافیہا من الاشیا، المعادہ ان حرف شے ط کا
 کانت فعل افعال ناقصہ سے چاہتا ہی اسم اور خبر کو
 اوسمین ضمیر اسم کے راجع طرف اشیا، معادہ کے تخلق فعل
 اوسمین ضمیر فاعل کے راجع طرف اشیا، معادہ کے تخلق فعل
 من جار الافادہ مجرور تو جار ساتھ مجرور اپنی کے ملکہ متعلق
 ہوا تخلق کا تو فعل ساتھ اپنی فاعل اور متعلق کے ملکہ جملہ
 ہو کر خبر ہوئی کاتب کا کہ کاتب ساتھ اپنی اسم اور خبر کے

ملکہ جملہ فعلیہ ہو کر شرط معلوف علیہ و او عطف کا ان کا انت لہذا
 من الافادہ یہی باعتبار عطف کے شرط ہے کہ بہت فعل فاعل ما
 موصولہ فی جار نامحید مجرور تو جار ساتھ مجرور اپنی کے ملکہ ظرف
 ثبت کا اور اس میں ضمیر فاعل کے راجع صی طرف مایک اور ذوال
 من جار اشیاء مجرور اشیاء موصوف المعادہ او کے صفت تو
 موصوف ساتھ صفت کے ملکہ مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھ مجرور
 کے متعلق ثابتا کا ہو کر حال ہوا ذوال حال کا تو ذوال حال ساتھ
 اپنی حال کے ملکہ فاعل ہوا ظرف کا تو ظرف ساتھ اپنی فاعل
 ملکہ جملہ ظرفیہ ہو کر صلہ ہوا موصول کا تو موصول ساتھ صلہ اپنی
 ملکہ مفعول ہوا کہ بہت کا تو فعل ساتھ اپنی فاعل اور مفعول کے
 ملکہ جملہ فعلیہ ہو کر جزا ہوئی شرط کے تو شرط ساتھ اپنی جزا کے
 ملکہ جملہ شرطیہ ہوا فاعل تصفیۃ منہا بہذا المختص فی عطف کے
 تصفیۃ فعل فاعل من جار نامحید مجرور تو جار ساتھ

مجرور اپنی کے ملکہ متعلق ہوا استصیفت کا ہذا موصوف الحقیقہ
 او کی صفت تو موصوف ساتھ صفت اپنی کے ملکہ مفعول ہوا
 استصیفت کا تو فعل ساتھ اپنی فاعل کے اور مفعول اور متعلق
 کے ملکہ جملہ فعلیہ ہو کر موطون ہوا او پر استطلعت کی باعتبار
 عطف کے یہ بھی جزا ہوئی شرط کے **ظہیت عن کل منہا ما**
تکرر استقلال المعاد و آو عطف کا **ظہیت** فعل تاضمیر متکلم
 کا او کا فاعل اور ذوالحال **عن جار کل** مجرور تو جار ساتھ مجرور
 اپنی کے ملکہ متعلق ثابتا کا ہو کر صفت ہوئی موصوف کے تو موصوف
 ساتھ صفت اپنی کے ملکہ مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھ مجرور اپنی
 کے ملکہ متعلق ہوا **ظہیت** کا **ما مصدریہ تکرر** فعل اوسمین ضمیر فاعل
 کے راجع طرف کل کے تو فعل ساتھ اپنی فاعل کے ملکہ تاویل مصدر
 ہو کر مفعول ہوا **ظہیت** کا **استقلال** مفعول **لہ لام جار المعاد**
 مجرور تو جار ساتھ مجرور اپنی کے ملکہ متعلق ہوا **استقلال** کا

لو استقلنا ساتھ اپنی متعلق کی ملکہ مفعول نہ ہوا لغت
والاستقلال للمفاد غیر مذخر فضل النصیحت فی رعایت
القصیحة **و** او عطف کا استقلال مفعول نہ لام جار المضاف
مجوز تو جار ساتھ مجوز اپنی کی ملکہ متعلق ہوا استقلال کا
استقلال ساتھ اپنی متعلق کی ملکہ معطوف ہوا او پر استقلال
یک باعتبار یہ بھی مفعول ہوا لغت کا غیر مضاف مذخر مضاف
مذخر اسم فاعل اوسمین ضمیر فاعل کی مراجع طرف شکم کی
مضاف النصیحة او کا مضاف الیہ فی جار رعایت مجوز رعایت
مضاف عبارات مضاف الیہ عبارات مضاف ہی ضمیر او کا
مضاف تو مضاف ساتھ مضاف الیہ اپنی کی ملکہ موصوف او
القصیحة او کی صفت تو موصوف ساتھ صفت اپنی کی
ملکہ مضاف الیہ ہوا مضاف کا تو مضاف ساتھ مضاف الیہ
یک ملکہ مجوز ہوا جار کا تو جار ساتھ مجوز اپنی کی مجوز ہوا

مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھ مجرور اپنی کے ملکہ متعلق ہوا الفیضہ کا
 تو الفیضہ ساتھ اپنی متعلق کے ملکہ مضاف الیہ فضل کا تو فضل
 ساتھ اپنی مضاف الیہ کے مفعول ہوا نہ حرکت کا تو نہ خبر ساتھ اپنی
 فاعل اور مفعول کے ملکہ مضاف الیہ ہوا غیر کا تو غیر ساتھ اپنی مضاف
 کے ملکہ حال ہوا ذوالحال کا تو ذوالحال ساتھ اپنی حال کے ملکہ فاعل
 ہو الفیت کا تو فعل ساتھ اپنی فاعل اور متعلق کے مفعول اور
 دونوں مفعول کے ملکہ جملہ فعلیہ ہو کر معطوف ہوا اور پراستیف
 کے باعتبار عطف کے یہ بھی جزا ہوئی نہ کہ ایک دلم اظہر ذکر ہے
 من سائلها الا ما ندر او شاع فیما بینہم وانشره وَاَوْعظف
 کالم اظہر فعل اور سمین ضمیر متکلم کے فاعل ذکر مضاف شی
 مضاف الیہ شی موصوف من سا جار اسل مجرور سائل
 مضاف ضمیر او سا مضاف الیہ تو مضاف ساتھ مضاف
 الیہ اپنی کے ملکہ مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھ مجرور اپنی کے ملکہ متعلق

ثابت کا ہو کر صفت ہوئی موصوف کے تو موصوف ساتھ صفت
 اپنی کے ملکر مستثنیٰ منہ الاحراف استثناء کا موصولہ نہ فعل اوسمیں
 ضمیر فاعل کے راجع ہی طرف مایک تو فعل ساتھ اپنی فاعل کے ملکر
 فعلیہ ہو کر صلہ ہو موصول کا اور حرف عطف **شع** فعل اوسمیں
 ضمیر فاعل کے راجع ہی طرف مایک **فی** جار موصولہ بین طرف مضاف
ہم اوں کا مضاف الیہ تو مضاف ساتھ مضاف الیہ اپنی کے ملکر
 طرف ہو انبت کا اوسمیں ضمیر فاعل کے راجع طرف مایک تو طرف
 ساتھ اپنی فاعل کے ملکر حملہ ظرفیہ ہو کر صلہ ہو موصول کا تو
 موصول ساتھ صلہ اپنی کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھ مجرور
 اپنی کے ملکر متعلق ہوا شاع کا تو فعل ساتھ اپنی فاعل اور
 اور متعلق کے ملکر حملہ ہو کر معطوف علیہ ہوا اور عطف کا
 فعل اوسمیں ضمیر فاعل کے راجع طرف مایک تو فعل ساتھ اپنی
 فاعل کے ملکر حملہ فعلیہ ہو کر معطوف تو معطوف علیہ ساتھ اپنی

اپنی معطوف کے ملکہ معطوف ہوا اور بندہ کے باعتبار عطف کے یہ
 یہی صمد ہوا موصول کا تو موصول ساتھ صمد اپنی کے ملکہ مستثنیٰ تو
 مستثنیٰ نہ ساتھ اپنی مستثنیٰ کے ملکہ مضاف الیہ ہوا مضاف کا
 تو مضاف ساتھ مضاف الیہ اپنی کے ملکہ مفعول ہوا لم اظہر کا تو فعل تہ
 اپنے فاعل اور مفعول کے ملکہ جملہ فعلیہ ہو کر معطوف ہوا اور بغیر لغت کے
 باعتبار عطف کے یہ بھی جڑا ہوئی شرط کے ولم از دنیہ **سبا**
 اجنبیا **الذی** **الزبارة** **حر** **یا** **او** **اعط** **کالم** **از** **د** **فعل** **او** **سین** **ضمیر**
 شکم کے فاعل **فی** جار **سی** ضمیر **او** کا مجرور **تو** جار ساتھ مجرور اپنی
 کے ملکہ متعلق ہوا **فعل** کا **شی** موصوف اجنبیا **او** کے صفت **تو**
 موصوف ساتھ صفت اپنی کے ملکہ مستثنیٰ **من** **الاحرف** **استثنا** کا
ما موصولہ **کان** فعل افعال ناقصہ ہے **اسم** اور خبر کو چاہتا ہے
او **سین** **ضمیر** **اسم** کے راجع **طرق** **ما** کے **بی** **جار** **الزبارة** **مجرور** **تو**
جار ساتھ مجرور اپنے کے ملکہ متعلق ہوا **حر** **یا** **کا** **تو** **تر** **یاس** **تہ** **اجنبی**

متعلق کے ملکہ خبر ہو سی کان کے ٹوکان ساتھ اپنی اسم اور خبر کے
 ملکہ جملہ فعلیہ ہو کر حملہ ہوا موصول کا تو موصول ساتھ فعلیہ اپنی کے
 ملکہ متعلقہ نہ تو مستثنیٰ نہ ساتھ اپنی متعلقہ کے ملکہ مفعول ہوا
 ہم کالم اردو کا تو فعل ساتھ اپنی فاعل اور مفعول کے ملکہ جملہ فعلیہ ہو کر
 معطوف ہوا اور یہ لم اٹو کے باعتبار عطف کے یہ بھی جزا ہو سی
 شرط کے وترجمہ کتاب **المصباح** لبستنی بالوارد وادعک
 ترجمت فعل فاعل اور ہو ضمیر اس کا مفعول **بی** جار کتاب مجرور
 کتاب مضاف **المصباح** اس کا مضاف الیہ تو مضاف ساتھ
 مضاف الیہ اپنی کے ملکہ مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھ مجرور اپنی
 کے ملکہ ہو ترجمت کا لام جار **ان** مصدر یہ مقدر **بستنی** فعل
 اور سین ضمیر فاعل کے راجع طرف وار کے **بی** جار التوار مجرور
 التوار مضاف **بی** ضمیر اس کا مضاف الیہ تو مضاف ساتھ
 الیہ اپنی کے ملکہ مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھ مجرور اپنی کے ملکہ

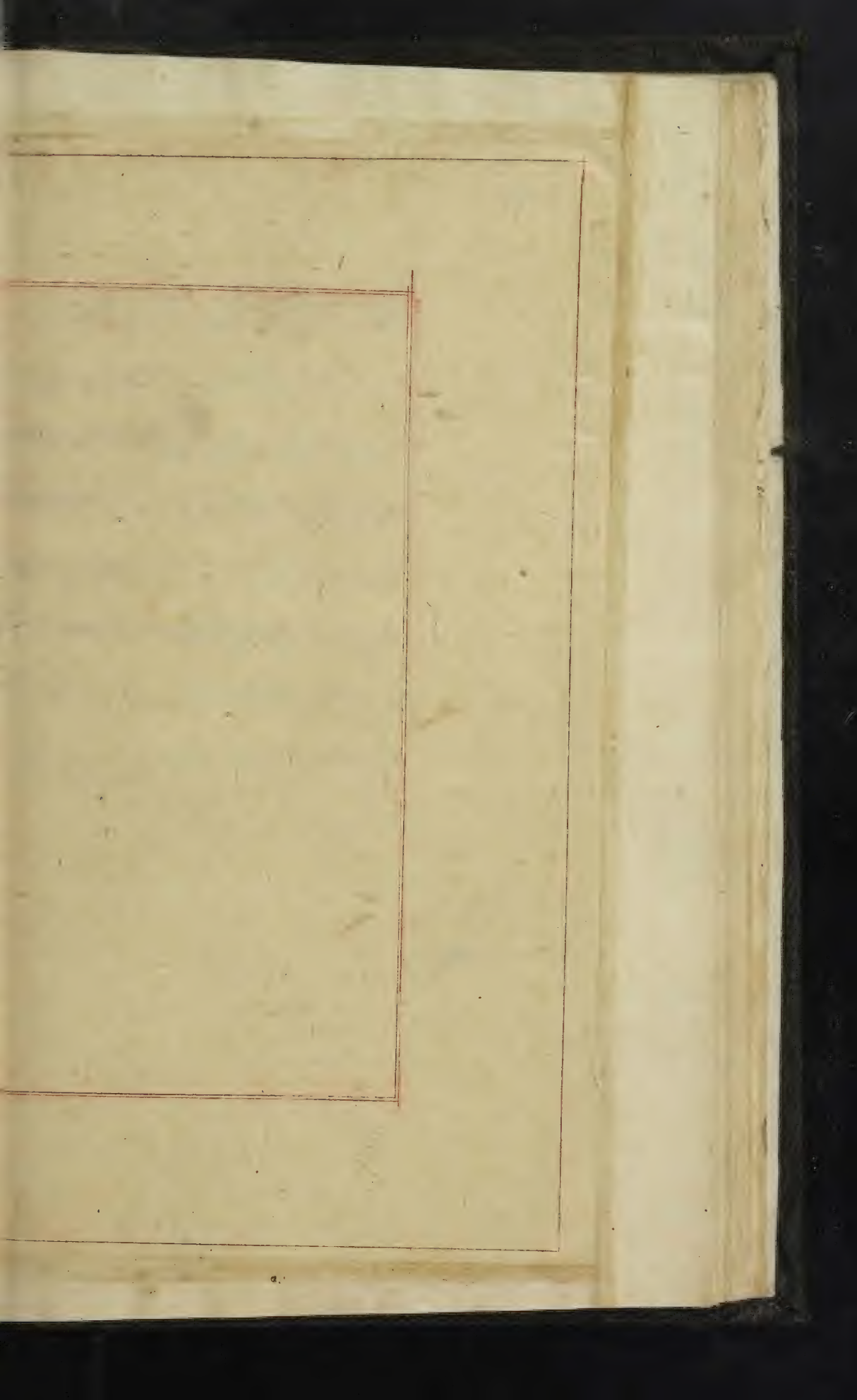
متعلق ہوا یا تفعیل کا تو فعل ساتھ اپنی فاعل اور متعلق کے ملکر
 تاویل مصدر میں ہو کر مجرور ہوا جار کا ویستیفی مقام انارہ و او
 عطف کا ویستیفی فعل اور سہا میں ضمیر فاعل کے راجع ہی طرف و لڑ
 مقام مضاف انار مضاف الیہ لڑ انار مضاف ہی ضمیر اور مکمل مضاف
 الیہ تو مضاف ساتھ مضاف الیہ اپنی کے ملکر مضاف الیہ ہوا
 مضاف کا تو مضاف ساتھ مضاف الیہ اپنی کے ملکر مضاف الیہ ہوا
 مضاف کا تو مضاف ساتھ مضاف الیہ اپنی کے ملکر مفعول ہوا
 فعل کا تو فعل ساتھ اپنی فاعل اور مفعول کے ملکر معطوف ہوا
 اوپر ویستیفی کے باعتبار عطف کے ہمہ ہی تاویل مصدر میں ہو کر مجرور
 ہوا جار کا تو جار ساتھ مجرور اپنی کے ملکر متعلق ہوا تر حبت کا
 تو فعل ساتھ اپنی فاعل اور مفعول اور دونوں متعلقوں کے ملکر
 معطوف ہوا اوپر لم از دیکہ باعتبار عطف کے ہمہ ہی جزا ہوئی
 شہرہ کے ذکر شدہ علی خمسہ البواب و او عطف کا کثرت فعل

فاعل اور ہو ضمیر اسکا مفعول علی جار ضمیر مجرور مضاف
 البواب مضاف الیہ تو مضاف ساتھ مضاف الیہ اپنی کے ملکہ
 مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھ مجرور اپنی کے ملکہ متعلق ہوا فعل کا تو
 فعل ساتھ اپنی فاعل اور مفعول اور متعلق کے ملکہ حمد فعلیہ ہو کر
 معلوف ہوا اوپر ترجمت کے باعتبار عطف کے یہ بھی جزا ہوئی
 شرط کی تو شرط ساتھ اپنی جزا کے ملکہ جزا ہوئی شرط حمد شرط
 ہو کر خبر ہوئی ان کے توان ساتھ اپنی اسم اور خبر کے ملکہ حمد
 اسمیہ ہو کر جزا ہوئی شرط کی تو شرط ساتھ اپنی جزا کی ملکہ حمد

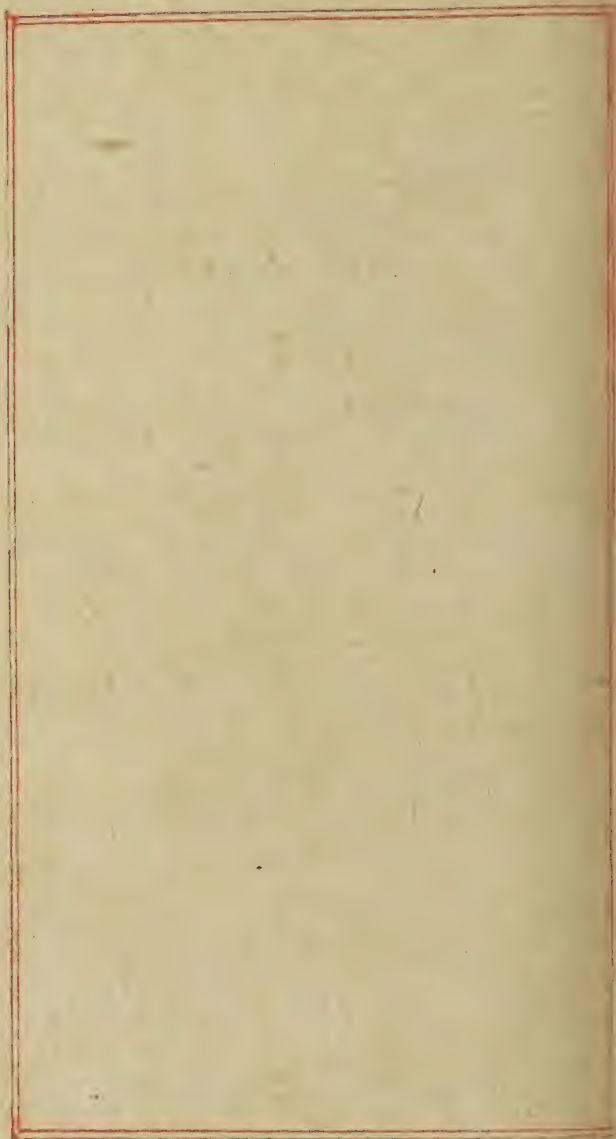
شرطیہ ہوئی

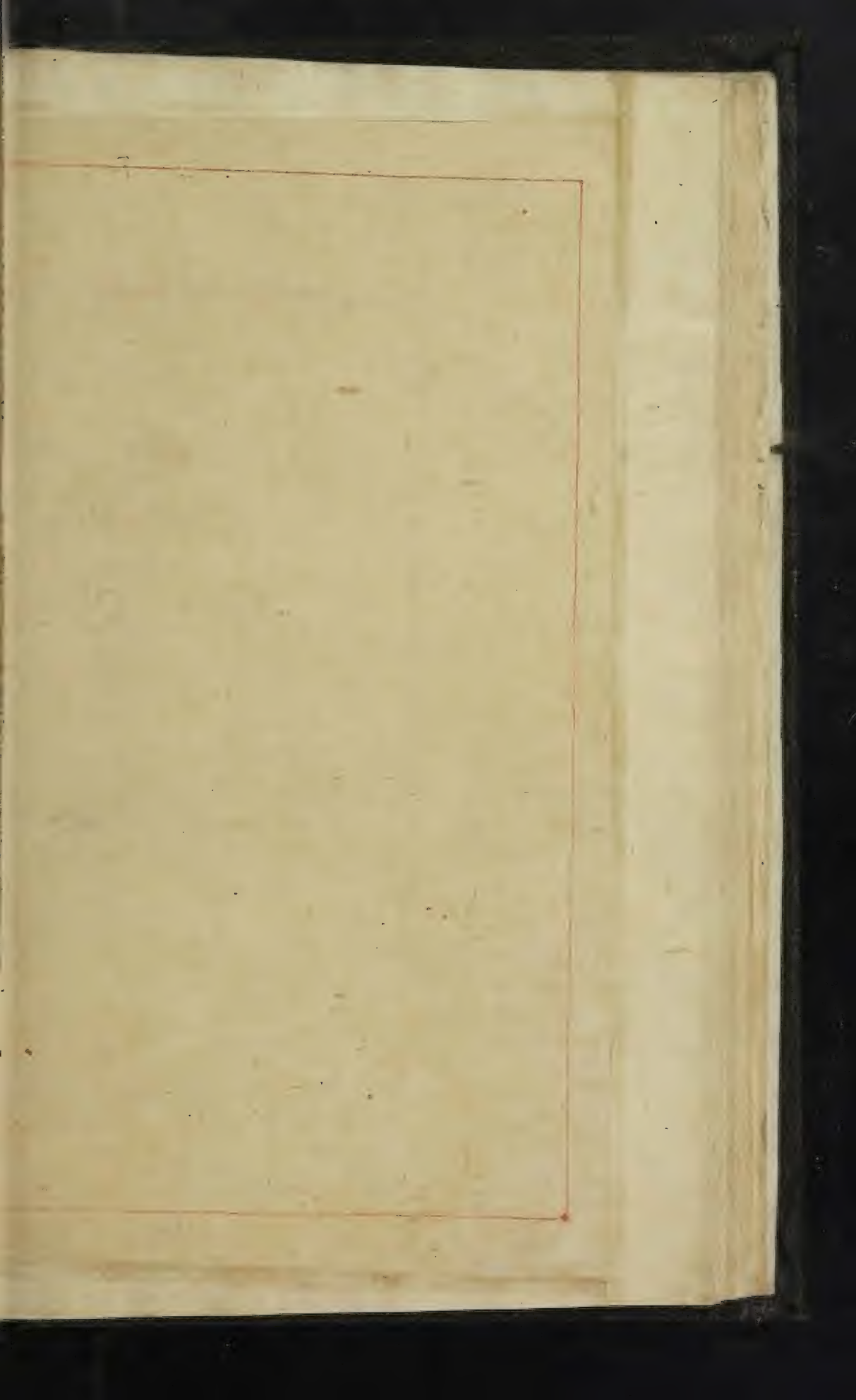
78

er," she said.
"Those going
Wednesday
and, and



99





100

Handwritten notes in the left margin, possibly a list or index.

Main body of handwritten text, appearing to be a list or index of items, possibly related to a collection or inventory.

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد حمد الله ذي الانعام جاعل الخوف الكلام
كاللح في الطعام والصلوة على نبيه محمد سيد الانام
على آله واصحابه مؤيدي الاسلام فان الولد الاعز لاذ
كاسمه مسعود او الى اهل الخير مودود اما استظهر محقق
الاقناع وكشف الحفظه عنه فضلة الاقناع وبها
بمفرداته حفظا وثقن ما فيه من الخو معنى ولفظا

ولفظا اردت ان اقله من كلام الامام المحقق والخبر
المدقيق ابي بكر عبد القاهر بن عبد الرحمن المجراني
سقى الله ثراه وجعل الجنة مثواه حتى يعلق بطبعه من فظله
المحلو ما يتفجر منه ينابيع النحوظ فنظرت في مختصراته المبسوطة
دون كتبه المبسوطة فوجدت اكثرها تعاودرا بين الامة
المائة والمجل والشمعة واستطعت ان اكلفه جمعها واحملها
رفعها كراهة ما فيها من الاشياء المعادة والكاف لا تخلو
من الافادة فاستصفت منها هذا المختصر ونفيت عن كل
منها اكثر استقالات المعاد واستقلال المفاد غير مدخر

يقين انهم
روى القاهر
في خبره في الامام

قوله تعاودرا بين الامة
التي هي اكثر الخطوط تعاودرا بين الامة
والظاهر ان اسم الكتاب يقول اول
الكتاب يقول فان ابو نوح
حافظ حتى يكتم
سبحه وقل له
مؤلف

فضل النصيحة في رعاية عباد الله الفصيحة ولم تلوح ذكر

شيء من مسايلها الا ما ذكرنا وشاع فيما بينهم وانتشر

ولم ازد فيه شيئا احببنا الا ما كان بالزيادة حريّا وحرمة

بكتاب المصباح يستضي بالواصره ويستفي مغام اثاره و

كسرتة على خمسة ابواب **الباب الاول في الاصطلاحات**

الب
الخوية الباب الثاني في العوامل اللفظية القياسية الب

الثالث في العوامل اللفظية السماعية الباب الرابع في العوامل

المعنوية الباب الخامس في فصول من العربية الباب

الاول في الاصطلاحات الخوية كل لفظة دلت

دلت على معنى مفرد بالوضع فهي كلمة وجمعها كلمات وكلم
 وهي على ثلثة انواع اسم وفعل وحرف فالاسم ما جاز ان
 يحدث عنه كزيد والعلم والجهل في قولك خرج زيد
 والعلم حسن والجهل قبيح او كان في معنى ما يحدث
 عنه كاذواذ ومثي ومخوها فانك لا تحدث عنها
 للنزوم مظهرتها ولكنها في معنى الوقت وهو ما يحدث
 عنه في قولك مضى الوقت وطاب والسع ومن علاماته
 اللفظة دخول الالف واللام عليه نحو الغلام والفرس
 وحروف الجر نحو بزيد والتنوين نحو رجل والفعل ما

ما دخله قَدْ وَسَوَفَ وَالسَيْنُ مَحْوٌ خَرَجَ وَسَوَفَ يُخْرِجُ
وَيُخْرِجُ وَحُرُوفُ الْحَرْمِ مَحْوٌ يُخْرِجُ وَمَا تَصِلُ بِهِ الضَّمِيرُ الْمَرْفُوعُ
الْبَارِزُ مَحْوٌ الْكِرْمُ وَكِرْمًا وَكِرْمًا وَتَاءُ التَّائِيَةِ السَّاكِنَةُ مَحْوٌ
نَصْرَتٌ وَنَعْتٌ وَبُسْتٌ وَلَهُ ثَلَاثَةُ امْتِلَاءٍ الْمَفْتُوحُ الْآخِرُ مَحْوٌ نَصْرٌ
وَدَحْرَجٌ وَكِرْمٌ وَيُسْتَمَى الْمَاضِي وَالثَّانِي مَا يَتَعاقَبُ عَلَى أَوَّلِهِ
الزَّوَادُ الْأَرْبَعُ وَهِيَ الْيَاءُ لِلْغَائِبِ الْمَذْكُورِ وَالْجَمَاعَةُ الْمَوْثُ
الْغَائِبَةُ وَالتَّاءُ لِلْمُنْخِاطِ الْمَذْكُورِ وَالْمِيمُ طَبْعٌ لِلْغَائِبِ
الْمَوْثُ وَالْأَلِفُ لِلْمَتَكَلِّمِ الْوَاحِدِ وَالنُّونُ لِمَا فَوْقَهُ مَذْكُورٌ كَأَنَّ
أَوْ مَوْثًا قَوْلُ يَفْعَلُ هُوَ وَيَفْعَلْنَ هُنَّ وَتَفْعَلُ أَنْتَ أَوْ يَفْعَلْنَ

وافعل انا وفعل نحن ويسمى المضارع وهو مشتق
 بين الحال والاسم استقبال فاذا دخلت عليه لام الابتداء
 خلص للحال كقوله تعالى انا ليحمرنني ان قد نبوءه واذا
 دخلت عليه السين او سوف خلص للاستقبال كقوله تعالى
 سيضلن ناسا او الثالث الموقوف الاخير ويسمى الامر نحو
 انفر وكذلك كل ما كان مشتقا على طريقة افعل نحو
 عدو فنع وجرب وحاسب والحرف ملجاء بمعنى ليس
 بمعنى اسم ولا فعل نحو بل وهل وذلك لان الاسم يكون
 يكون حديثا ومحدثا عنه والفعل يكون حديثا ولا

يكون محد تاعنه واحرف اداة بينهما لا يكون حد

ولا محذوراً عنده وإذ قد عرفت أن كل واحد من

هذه التلوة ليسى كلمة فاعلم ان الله اذا ايتلف منها فعل

و اسم او اسمان و افاد استميا كلاما و جملة و اجملا و اسم

فعلية واسمية كما ذكرنا ظرفية وشرطية نحو عندي

مَالٌ وَإِنْ تَابَنِي الزُّمَكُ وَكُلُّ مَنْهَا تَقَوْمُ مَقَامِ الْمُقَرَّدِ

فَكَتَبْتُ اِعْرَابَهُ فِيهَا ضَمِيرُ عَائِدٍ اِلَى الْاِسْمِ الْاَوَّلِ وَ

ذلك في ستة مواضع في جبر المبتدأ والمخبر في باب

ان و ان خبر في باب كان و المفعول الثاني في باب علمت

لو اوده او يائه كد لو وطبي فحكمه حكم الصبيح نحو
هذ اطني ورايت طبيا ومررت بطبي واصل الغما

104

علمت وصفة النكرة والحال وسترى ذلك **فصل**

الاعراب ان يختلف آخر الكلمة باختلاف العوامل ^{لظن}
او تقدير الخوجاء في زيد ورايت زيدا ومررت
بزيدا وما في آخره الف مقصورة لا يظهر فيه الاعراب
كالعصا والرحى وما في آخره ياء مكسورة لا ما قبلها
سكن في الرفع والجرح والتحريك في النصب الخوجاء على
القاضي ومررت بالقاضي ورايت القاضي وما سكن
قبل واوده او يائه كد لو وطبي فحكمه حكم الصبيح نحو
هذ اطني ورايت طبيا ومررت بطبي واصل الغما

بالحركات وقد يكون بالحروف وذلك في ثلاثة مواضع
في الأسماء الستة المضافة وهي البؤة وأخوة وقوة و
هنة وخموها وذو مال تقول جاني البؤة وسأيت أباه
ومررت بابيه وكذ البواقي فيدل الواو على الرفع
والالف على النصب والياء على الجر وفي التثنية
بالالف والنون والجمع بالواو والنون نحو جاني
مُسلمان ومُسليمن وسأيت مُسليمين ومُسليمين
ومررت بمُسليمين ومُسليمين وفي كلا مضافا
إلى مضمير فيحكم حكم المتنبي تقول جاءني كذا وكذا

ورايت كليهما ومهرت بكليهما واذا اُضيف الى
 مظهر فحكمه حكم العصا لفظا لقول جاءني كلا الرجلين
 ورايت كلا الرجلين ومهرت بكلا الرجلين ويستوي
 الجرح والنصب في خمسة مواضع وهي التشنية والجمع
 كما ذكرنا والثالث جمع المونث السالم بالالف والتاء
 نحو جاءني مسلمات ورايت مسلمات ومهرت
 بمسلمات والرابع مالا ينصرف نحو رايت احمد
 ومهرت باحمد والخامس الضمير في كرامتك ومهرت
 بك وانه وله وكذا الجمع ومن قيام المحرف مقام

والالف والنون المضاعفتان لا في التانيث متى اجتمع في
الاسم سببان منها او تكثر سبب واحد منع الهمزة الصرفة
وما وجد ذلك فيه احد عشر اسما خمسة حالة التنكير ^{هي}
افعل صفة نحو احمروا فعلا ون الذي مؤنثه فعلى نحو سكران
وسكرى والعدول نحو ثلاث ومثلث ورباع عدلا
عن ثلثة ثلثة واربعة اربعة وما في اخره الف مقصورة
التانيث ممدودة او مقصورة كحمراء ومحمراء وحبلى او
بشرى والجمع الاقصى كاسا ورا وانا عيم وما كان
على ما بهما من المجموع مكان بعد الفه حرفان او

ثلاثة أو سطرهما ساكنين كساجد ومصابيح فإمكان الأوسط
متحركا كان الاسم منصوبا كصياقلة فإمكان ثاني الحرفين
بعد الألف ياء حذفتها في حالة الرفع والجر ولَوْنَتِ الاسم
وَأُتْبِتَتْما في النصب بغير التنوين نحو جاء ثني جوار ومهرق
بجوار ومرايت جوار ي فاعلم وستة حالة التعريف وهي
الأعجمي نحو إبراهيم وإسماعيل فان سَمَّيتَ بنحو بجام أو ف
رجلا مرفقة لأن العجمة النكرة تلي غير موشرة في منع الصرف
وما آخره الف ولون من زيدان كعثمان وسفيان وما
فيه وما فيه وزن الفعل كالحمد والبريد والمعد

والمعدول كعمر ونفر عد لا عن عام مصر ونزاهة الغريقين
 والموت لفظا كالتحلية وسلامة او معنى كسعاد ونزيب
 والاسمان اللذان جعلوا اسما واحدا كقديكرب و
 بعلبك وكل ما لا ينصرف في المعرفة ينصرف في النكرة
 نحو احمر ان سميت به رجلا وكذا ما في اخره الف التاني
 مفعولة او ممدودة وفعلان الذي هو منه فعلى او
 الجمع الاقصى والتلافي الساكن الا وسط يجوز فيه
 الصرف وتركه نحو هند ودعد وتوح ولوط وما فيه سبب
 ثالث كحماة وجوارم ينصرف البتة وكذا المتحرك الا وسط

نحو سقم فإن حكمه حكم الرباعي كسعاد ودينب ونحو خدام
 فيه مذهبان الاعراب مع منع الصرف لكونها معدولة عن
 حادمة والآخر البناء على الكسر وعليه قول الشاعر إذا
 قال خدام فصدد قوها فإن القول ما قالت خدام
 وكذا أفعال التي تختص ببناء المونث نحو يا كاع ويا فساق
 ويا خبات وكذا أفعال التي بمعنى الأمر نحو نزل و
 نراك بمعنى أنزل وأنتك وكل ما لا ينصرف إذا
 أدخل خله الألف واللام انجرك بكسر تقول مررت
 بالأحمر والحمراء ولعمركم ولعثمانا والمبني على ضربين

السجدة
 والذين
 في
 السجدة
 والذين
 في
 السجدة

لازم وعارض فاللزم ما تضمن به حرف كائين ومتى وكيف
وما اشبهها الذي والقي ونحو ذلك والعارض خمسة أشياء
المضاف الى اياء المتكلم نحو علامي والمنادى المفرد المعرفة
نحو يا زيد والنكرة المفردة مع لائى الخبر كخ لا رجل في الدار
والركب نحو خمسة عشر وما حذف منه المضاف اليه وهو
قبل وبعد وفوق وتحت وكذا باقى الجهات تقول جئتك
من قبل فزيد ثم شريك الاضافة وتوניהا وتبيينه على الضم فنقول
من قبل وتسمى هذه غايات على معنى ان غاية المضاف بالمضاف
اليه فلما انقطع عنهن سرن حدودا انتهى الكلام عن عملها

والمبني للآمر من الافعال الماضية والامر بغير اللام والعارض
 المضارع اذا اتصل به نون ضمير جماعة النساء او نون التثنية
 يفعلن ويفعلن واما الحروف فلا يكون نباتها الا لآمر ما
 لانها لا تخط لها من الاعراب واعلم ان هذه الكلمات منها
 ما يعمل ويعمل فيه كعامله الاسماء والفعل المضارع ومنها ما
 يعمل ولا يعمل فيه كالحروف العاملة والفعل الماضي والامر بغير
 اللام والاسماء المتضمنة لمعنى ان غير أي ومنه ما لا يعمل
 ولا يعمل فيه كغير العوامل من الحروف والمضمرات ونحوها
 والعامل عندهم ما اوجب كون آخر الكلمة على وجه مخصوص

والعامل

هذا هو العامل
 في اللغة العربية
 وهو الذي يعمل
 به الفعل
 فيكون
 العامل
 في اللغة
 العربية
 هو الذي
 يعمل
 به الفعل

والعامل ضربان لفظي ومعنوي فاللفظي ضربان قياسي و
 هو ما فتح ان يقال فيه كل ما كان كذا فانه يعمل كذا لقولك
 غلام زيد ما رايت اشرا الاولي الثاني وعرفت عليه
 قسم عليه دار عمر وثوب بكر وساعي وهو ما فتح ان
 يقال فيه هل يعمل كذا وهل يعمل كذا وليس لك ان
 تتجاوزة لقولنا ان الباء تجزؤ لم تجزؤ واما المعنوي فذكر
 في موضع الشاء الله تعالى **الباب الثاني في العول**
اللفظية القياسية تقدمنا القياسية لا ترادها ولان
 الفعل منها وهو الاصل في العمل وجملة سبعة الفعل

على الإطلاقي واسم الفاعل واسم المفعول والصفة المشبهة
والمصدر والاسم المضاف والاسم التام اما الفعل فانه
يعمل الرفع والنصب في الاسماء اما الرفع فعام لان كل
فعل يرفع اسما واحدا اذا اسند اليه مقدما عليه نحو
فعل زيد فان لم يكن مظهر اضمم اقاما مرذ كالنساء في فعلت
او مسكر كالنوى في افعل ثم علم ان الفعل على
مضارع متعد وهو ما ينصب المفعول به ولازم و
هو مختص بالفاعل كذبت وقمت وقعدت والمتعد
على ثلاثة اقتراب متعد الى مفعول واحد كضربت ضربا

ومتعد الى مفعولين ثانيهما غير الاول كما عطيته زيد
 درهما او هموا الاول كحسبت زيد اعلمنا ومتعد
 الى ثلاثة مفاعيل كما علمت زيد عمر فاضله وقد يقام ^{المفعول}
 به مقام الفاعل اذا بني له الفعل فيرفع باسنادة اليه
 كقولك ضربت زيدا واعطيت زيدا درهما ويجوز اسناد^ه
 الى المفعول الثاني الا في باب علمت ومنصوب الفعل على
 نوعين خاص وعام فالخاص ثلاثة المفعول به لانه
 انما يكون للمتعدى كما ذكرنا **والتمييز** لانه انما يكون **للمتعمد**
 نحو طاب زيد نفسا وتصبب الفرس عرقا وفي التنزيل و

اشْتَعَلَ الرَّاسُ شَبَابًا وَالْخَبْرُ الْمَنْصُوبُ لِأَنَّهُ إِنَّمَا يَكُونُ فِي أَعْيَالٍ لَهُ
 مَعْدُودَةٌ عَلَى سَبْعِينَ وَالْعَامُ خَمْسَةُ الْمَصْدُورِ وَالْمَفْعُولُ فِيهِ
 وَالْمَفْعُولُ لَهُ وَالْمَفْعُولُ مَعَهُ وَالْحَالُ أَمَّا الْأَوَّلُ فَكُلُّ فِعْلٍ يَنْصَبُ
 مَصْدُورُهُ سَوَاءٌ كَانَ مَبْهُمًا أَوْ مَحْدُودًا أَوْ مَعْرِفَةً أَوْ نَكْرَةً أَوْ
 ضَرْبَةً ضَرْبًا وَضَرْبَةً وَالضَرْبُ الَّذِي لَعَلُّهُ وَمَا كَانَ بِمَعْنَى الْمَصْدُورِ
 إِذَا خُوِضَ ضَرْبُهُ صَوْتًا وَالْمَفْعُولُ فِيهِ مَصْوَظُهُ الزَّمَانُ وَالْمَكَانُ
 فَالزَّمَانُ كُلُّهُ يَنْتَصِبُ بِالظَرْفِيَّةِ فَالْمَبْهُومُ كَالْحَيِّينَ وَالْوَقْتُ وَ
 الْمَحْدُودُ كَالْيَوْمِ وَالشَّمْرِ وَالْحَوْلِ تَقُولُ سِرْتُ حِينَئِذٍ يَوْمًا
 وَخَرَجْتُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ وَالْمَكَانُ الْمَبْهُومُ فَحَسْبُكَ الْمَجْهَاتُ^{الْأَسْت}

وعند وسط الدار بالسكون واما محمد لمحمد ود فلا
بذلك من في قول هـ ليت امام المسجد وخلفه وفوقه
وتحتة ويمينه وشماله وعندة ووسطه ولا يقال هـ ليت
المسجد ولا وسط المسجد بالحركي وانما يقال هـ ليت
في المسجد ووسطه واما دخلت الدار فتوسع والمفعول
هو علة الا قد ام على الفعل نحو ضربته تاديبا وخرجت
مخافة الشتر والمفعول معه نحو استوى الماء والخشبة
وقد يذكر من بعد والخامس من المنصوب العام
الحال وهي بيان هيئة الفاعل او المفعول به وهي

جواب كيف كما ان المفعول له جواب لم نحو جاني زيد
راكبا وسرايته جالسا وحقها ان تكون نكرة كما
ان من حق ذي الحال ان يكون معرفة فان اردت
الحال عن النكرة فقد معها عليه نحو راكبا رجل وعليه
قول الشاعر لعمري موحشا طلل قديم عفاها كل شحم
مُسْتَدِيم اسم الفاعل كل اسم شق لذات من فعل
ويجري على يفعل من فعله اي يوازيه في حر كاته
وسكناته فانه يعمل على ما يجري عليه اذا اريد
الحال او الاستقبال نحو زيد ضارب غلامه عمر

عراقيهم وينصب كما ان يضرب كذاك وزيد قائم غلامه
 فيرفع فقط **اسم المفعول** كل اسم مشتق لذاته من وقع
 عليه الفعل وهو يعمل عمل يفعل من فعله انخورد
 مكرّم اصحابه كما تقول زيد بكرّم غلامه اصحابه وفي
 التنزيل ذلك يوم مجموع له الناس **الصفة المشبهة** هي
 ما لا يجري على يفعل من فعله انخوكرّم وحسن تشبه
 باسم الفاعل في انها متنى وتجمع وتذكر وتؤنث ولذا
 تعمل عمل فعلها تقول زيد كرم اباه وتشريف حسبه
 وحسن وجهه كما تقول زيد كرم اباه وتشريف

حَسْبُهُ وَحُسْنُ وَجْهَهُ **المصدر** هو الاسم الذي اشتق
منه الفعل ومدار عنه وهو يعمل على فعله اذا كان مُنَوَّنًا
المعجبت من ضرب زيد عمر كما تقول عجبت من ان
يضرب زيد عمر وقد يضاف الى الفاعل فيترك المفعول
منصوبًا نحو عجبت من ذن القصار الثوب او الى المفعول
فيترك الفاعل مرفوعًا نحو عجبت من ضرب البقر الجراد و
وتترك ذكر احدكما في قوله تعالى او اطعام في يوم
ذي مسغبة يتيما وقوله تعالى وهم من بعد غلبهم سيغلبون
متوجه على اختلاف القراءتين **المضاف** هو كل اسم

أُضِيفَ إِلَى اسْمِ أَخْرَفَاتِ الْأَوَّلِ يُجْرُ التَّانِي وَيُسَمَّى الْجَارُ
مُضَافًا وَالْمَجْرُومُ مُضَافًا إِلَيْهِ وَالْإِضَافَةُ عَلَى ضَرْبَيْنِ مَعْنَوِيَّةٌ

أَيُّ مُقَيَّدَةٍ مُعْنَى فِي الْمُضَافِ لِعَرَفِهَا أَوْ تَخْصِيصِهَا وَهِيَ فِي
الْغَالِبِ مُعْنَى مِنْ أَخْوَعِ لَا مِنْ زَيْدٍ وَهَاتِمُ فَضْلَةٍ وَلَفْظِيَّةٌ وَ

بِمَعْنَى اللَّامِ أَوْ

إِضَافَةُ اسْمِ الْفَاعِلِ إِلَى مَفْعُولِهِ وَالصِّفَةُ الْمُتَشَبِّهَةُ إِلَى
فَاعِلِهَا كَخَوْصَدٍ إِضَارِبٍ زَيْدٍ وَحَسَنُ الْوَجْهِ وَالْإِضَافَةُ

لِعَاقِبِ السَّنَوِيْنَ وَلَوْ فِي التَّنْيَةِ وَالْجَمْعِ وَلَا بُدَّ فِي الْمَعْنَوِيَّةِ

مِنَ التَّجْرِيدِ الْمُضَافِ مِنْ حَرْفِ التَّعْرِيفِ وَقَوْلٌ فِي اللَّفْظِيَّةِ

الْحَسَنُ الْوَجْهِ وَالضَّارِبُ زَيْدٌ وَالضَّارِبُ زَيْدٌ وَالضَّارِبُ

الرجل ولا يجوز الضارب زيد **الاسم التام** هو الاسم
الذي ينصب التمييز لانه تم واستغني عن الاضافة وهو
يقضي تميز الابهامه وتماؤه باحد اربعة اشياء بالتوبين
لخوما في السماء قد مر رحلة سحابا وبنون التثنية ^للخوم
منوان سمننا وقفينان ببرا وبنون الجمع لخوم عشرون
درهما وبالاضافة لخولي ملوثة غسل ومثله رحلا
ويقال للثلاثة الاول مقادير وهي المساحة والوزن
والكيل والعدد ولا خير مقياس **والتمييز** ما يرفع الابهام
عن المفرد كهذا او عن الجملة لخطاب ذين وتقيب

وتُصَنَّبُ الفرسُ عرقاً وقد سبق ذكره **الباب الثالث في العوامل**
اللفظية السماعية وهي على ثلاثة أصناف حروف وأسماء وأفعال
 وحملتها أحد وتسعون عاملاً على ما ذكره الامام المحقق رحمه الله
 عليه في المائة فأحرف أنواع منها ما يعمل في الاسم ومنها ما يعمل
 في الفعل فيما يعمل في الاسم نوعان عامل في المفرد وعامل في
 الجملة وما يعمل في المفرد نوعان جاسر وناصب **أما الجاسر**
 تسعة عشر حرفاً من لا ينداء الغاية في المكان نحو خرجت
 من البصرة وللتبويض في نحو أخذت من المال وللبيان في
 نحو لي عشرة من الدراهم ونرائن في نحو ملأني

من الدرافع وزائدة في نحو ما جاء في من احدث الى انفسها
الغاية في المكان نحو سرت الى البصرة وحتى في معناها الا ان
محروها اما شئ ينتهي المذكور به نحو اكلت السمكة
حتى راسها او عندة نحو نمت البارحة حتى الصباح قاله
به ينتهي السمكة والصباح عندة ينتهي الليلة ولو قلت
حتى لصفها او تلته لم يحز وحقها ان يدخل ما بعدها فيها
وفي لظرفية نحو المال في الكيس ونظرت في الكتاب والباء
لا لصاق نحو به داء واما سرت بن زيد فتوسع ومنه
اقسمت بالله والواو بدل منها في والله لا فعل كن

115
كذَّاءٍ ^{والتاء} في تالله بدل من الواو الباء لا صالتها
تدخل على المظهر المضمحل ^{والتاء} والواو لا تدخل الا على ^{المظهر}
والتاء لا تدخل الا على مظهر واحد وهو اسم الله ^{حذف}
ولست عدية في دعبت به ولا استعانة في كتبت بالقلم
وللمصاحبة في دخلت عليه بشياب السحر واللام
الاختصاص نحو المال الزيد والجل للفرس وهو ابن
له وانح له ورب للتغليل تختص بالكرة ظاهرة ^{مضرة}
نحو رب رجل نقيته وساربه رجل او على الاستعلاء
نحو زيد على السطح وعليه دين وعن البعد عن

والهجاؤنة في رهبة السهم عن القوس والكاف
للتشبيه نحو الذي كثر في الدار ومنه ومنه لا بد
الغاية في الزمان نحو ما ساريتك منذ يوم الجمعة ومنه
يوم الجمعة ويرفع ما بعدهما إذا كانتا اسمين سواء
أريد بهما أول المدة أو جميعها نحو ما ساريتك منذ يوم
الجمعة ومنه يومان ويجوز يومين وحاشا للتشبيه
نحو أساء القوم حاشا زيد وحاشا وخل وعد بمعنى إلا
وتنصب ما بعدهما إذا كانتا فعلين وإذا قلت ما خلا
وما عد فتصيب بهما البتة وأما ما تنصب المفرد فسيما

فسبعة على ما ذكر في الهاية الواو بمعنى مع نحو استوى
 الماء والخشب وجاء البرق والظيا السنة ولو تركت الـ
 وقصيلة الرهنعتلها ولا تنصب هذه حتى يكون
 قبلها فعل كما استوى او معنى فعل نحو ما شانك و
 زيد اقبل معنى ما تصنع وما تلابس وحرروف النداء يا
 وايا وهيا واي والهمزة تنصب المنادى اذا كان مضافا
 نحو يا عبد الله او مضافا للمضاف نحو يا خير من
 زيد وهو كل اسم لعلق به شيء وهو من تمام
 معناه كتعلق من زيد بخير او نكرة لقول الاعشى

يا رجل خذ بيدي وأما المفرج المعرفة فمضموم نحو يا زيد
ويا رجل ولكن محله النصب ولذلك اجاز في صفة المفرج
الرفع والنصب نحو يا زيد الظريف والظريف وكذلك ما فيه
الالف واللام من المعطوفات نحو يا زيد والمخارث
والمخارث ويا ايها الرجل مثل يا زيد الظريف فاي كناد
مفرد مرنه والها مفعلة للشبه والرجل صفة لا انه لا يجوز
فيه الا الرفع لو تعد ولا تدخل يا على ما فيه الف واللام
الا على اسم الله وحده وان وصفت المنادى المضموم بن
او ابنة وهو بين العلمين بنيت المنادى مع الابن على

١١٦
على الفتح نحو يا زيد بن عمر وإذا لم يقع بين العلمين كان
كسائر الأسماء المضافة نحو يا زيد بن اخينا وتلحق المنادى
المنادى باللام المجازة مفتوحة للاستعانة نحو يا الله ^{للمسلمين}
وللتعجب نحو يا للماء ويا للدواحي وإنما فحمت في تاسيس المدح
والمدح اليه وقولهم يا لله يا لكسرى ترك المدح والثناء
المنادى إذا كان مفردا علما زائدا على ثلثة أحرف نحو يا حيا
ويا سعي ويا مبرأ ويا منقص في حارث وسعيد ومروان
ومضوira الأما في آخره تاء التانيث فإنه لا يشتد فيه
الزيادة على الثلثة والعلمية نحو يا ثوب أقبل وأقبل على

اختلاف المعنيين والافلاستثناء وهو اخراج الشيء عن

حكم دخل فيه غيرة والمستثنى ينصب في كلام الموجب

التام وهو ما ليس ينفي ولا نهى ولا استفهام وكان اذا

تقدم المستثنى على المستثنى منه وانقطع عنه نحو جاني

القوم

الا زيد او ما جاءني الا زيد احد وما جاءني احد الا زيد

وفي غير موجب التام يجوز النصب والبدل وهو الصحيح

نحو ما جاءني احد الا زيد والا زيد او في الناقص يكون

الا لغو القول ما جاءني الا زيد وما رايت الا زيد او ما

الا نريد حكم غير حكم الاسم الواقع بعد الا قول



لَقَوْلِ جَائِ الْقَوْمِ غَيْرِ زَيْدٍ وَمَلْجَأِي غَيْرِ زَيْدٍ أَحَدٌ وَمَلْجَأِي

أَحَدٌ غَيْرِ حَامِرٍ وَمَلْجَأِي أَحَدٌ غَيْرِ زَيْدٍ وَغَيْرِ زَيْدٍ وَمَامِرٌ ^{مَا رَأَيْتُ}

بِغَيْرِ زَيْدٍ وَمِثْلُهُ سِوَايَ **وَالْحَرْفُ الدَّخِلُ عَلَى الْجُمْلَةِ تَمَامًا** ^{نَسَبًا}

سِتَّةٌ مِنْهَا مَنْصُوبٌ بِهَا قَبْلُ الْمَرْفُوعِ وَاثْنَانِ عَلَى الْعَكْسِ

فَالسِتَّةُ مِنْهَا تَسْمَى الْمُسْتَبْهَلَةُ بِالْأَفْعَالِ وَهِيَ إِنَّ وَأَنَّ

لِلتَّحْقِيقِ وَكَأَنَّ لِلنَّشْبِيَةِ وَكَفَى لِلْإِسْتِدْرَاكِ وَلَيْتَ ^{لَعَلَّ}

لِلتَّمَنِّيِّ وَلَعَلَّ لِلتَّجَمُّعِ لَقَوْلِ إِنَّ زَيْدًا مَنطُوقٌ وَبَلَغْنِي أَنَّ عَمْرًا

ذَاهِبٌ وَكَأَنَّ زَيْدًا الْأَسَدُ وَمَلْجَأِي زَيْدٌ كَلَّتْ عَمْرًا حَامِرٌ

وَلَيْتَ الشَّبَابَ يَعُودُ وَلَعَلَّ زَيْدًا عَائِدٌ وَالْفَرْقُ بَيْنَ إِنَّ

وَأَنَّ أَنْ إِنَّ الْمَكْسُورَةَ مَعَ اسْمِهَا وَخَبَرِهَا كَلَامٌ نَامٌ
مَفِيدٌ وَالْمَفْتُوحَةُ لَا تَفِيدُ حَتَّى يَكُونَ قَبْلَهَا فِعْلٌ كَلْبَنِي
أَوْ اسْمٌ كَقَوْلِكَ حَتَّى أَنْ ذِيلاً مَنْطِقٌ وَلَفَتْحٌ بَعْدَ لُؤْلُؤٍ
وَبَعْدَ عِلْمٍ وَخَوَاتِمَاتُهَا فَإِنْ دَخَلَ اللَّامُ فِي خَبَرِهَا كَسِرَتْ
كَقَوْلِهِ تَعَالَى وَاللَّهُ يَعْلَمُ أَنَّكَ لَمْ رَسُولُهُ وَتَدْخُلُ مَا الْكَافَّةُ عَلَى
جَمِيعِهَا فَتُكْفَى أَيُّ تَمْنَعُهَا عَنِ الْعَمَلِ الْخَوَافِ تَعَالَى اللَّهُ
إِلَهُ وَاحِدٌ وَالْإِشْنَانُ الدَّانِ مَرْفُوعُهُمَا مَا قَبْلَ النُّصْرَةِ
مَا وَلَا الشَّهْرَانِ يَلِيْسُ نَحْوُ مَا زَيْدٌ نَطْلَقًا وَلَا جُلُوفُ أَفْضَلُ مِنْكَ
وَمَا تَدْخُلُ عَلَى الْمَعْرِفَةِ وَالنَّكْرِ جَمِيعًا وَلَا لَا تَدْخُلُ إِلَّا عَلَى

على النكرة وإذا انتقض النفي بالآ أو قدمت الخبر على الاسم
 بطل عليها نحو ما زيد إلا منطقاً وما منطقاً زيد ولا وجهه
 آخر وهو أن تنصب الأول وترفع الثاني وذلك إذا كان
 الاسم مضافاً إلى نكرة أو مضافاً إليه نحو لا غلام رجل
 كائن عندنا ولا خير من زيد جالس عندنا وأما النكرة
 المفردة فبنية معها على الفتح نحو لا رجل في الدار ويقال
 له في الجنس فان كثرت لامع النكرة المفردة جاز فيه
 الرفع والنصب نحو لا حول ولا قوة إلا بالله وأما المعرّفة
 فلا تقع بعدها إلا مفعولة وهي مكرّرة نحو لا زيد

في الدائر ولا عمر واما الحروف العاملة في الفعل **فثلاثة**

فثلاثة اربعة منها تنصب وخمسة منها تجزم

اما الناصبة فهي ان المصدر سبعة ولن لتأكيد النفي في

المستقبل وكى للتعليل لقول احب ان تقوم اي قيا ^{ملك}

ولن تفعل كذا او حشك كى تعطيني حقي والرابع اذن

وهي جواب وخبراء كقولك اذن اكرمك لمن قال

لك انا اتيك غدا او انما تنصب اذا كان الفعل بعد

موقعا لها غير معتمد على شئ قبلها فان اعتمد بطل

العمل كقولك انا اذن اكرمك او ان تاتي اذن اكرمك

وكذا إذا اريد به الحال الخواذن ألتك كالتج باوان
من بينها تدخل على الماضي وتضم بعد ستة احرف وصحى
ولام كي ولام الجود المحمد واو بمعنى الى ان والا ان
وواو الصرف نحو سرت حتى ادخلها وجيتك لتكرمني وقال
الله تعالى وما كان الله ليعذ بهم ولا لزمك او لعطيني
حق ولا مأكلا السمك وتشرب اللبن والسادس الفاء
في جواب الاشياء الستة الامر والنهي والنفي والاسف
والتمني والعرض نحو زمني فاكركم وقوله تعالى ولا
تطغوا فيه فيعمل عليكم غضبي وماتنا بينا فتجد تناو بين

بَيْتِكَ فَأَذْوَكَ وَدَيْتَ بِي مَا لَا فَالْفَقْهَ وَالْأَشْرَافَ بِنَا
فَقُتِبَ خَيْرًا وَعَلَامَةً صَحَّةَ الْجَوَابِ بِإِفَاءِ أَنْ يَكُونَ
الْمَعْنَى أَنْ غَلَّتْ فَعَلَتْ **وَالْحَارِثَةُ** لَهُ لَمْ يَلَمْزْ لِنَفْسِي الْمَاضِي فِي
لَمَّا تَوَقَّعَ وَانْتَظَرُوا أَمَّا لِأَمْرِ الْإِنْفِي وَانْفِي فِي الشَّرْطِ
الْجَرَاءِ فَقَوْلُ لَمْ يَفْرُبْ وَلَمَّا يَكُفُّ لِيَفْرُبْ زَيْدٌ وَلَا تَفْعَلْ وَلَا
تَخْرُجْ أَخْرَجَ وَهَذَا جَزْمَانِ أَبَدًا إِذَا كَانَ مَضَارِعِينَ فَانْكَانَا
مَاضِيَيْنِ لَمْ يَطْرُقْ فِيهَا الْجَزْمُ نَحْوُ خَرَبْتُ خَرَبْتُ فَانْكَانَا
الشَّرْطُ مَاضِيًا وَالْجَرَاءُ مَضَارِعًا رَفِيعُ الرَّفْعِ وَالْجَزْمُ نَحْوُ أَنْ
أَكْمَلَ أَلْكَمْتُ وَعَلَيْهِ قَوْلُ الشَّاعِرِ وَإِنْ نَا خَلِيلٌ لَوْ هُوَ ^{مُسْتَعْبِدٌ}

يَقُولُ لَا غَائِبٌ مَالِي وَلَا حَرَمٌ وَاجِبِي الْجَزَاءُ بِالْفَاءِ إِذَا كَانَ
 جَمْلَةً اسْمِيَّةً أَوْ أَمْرًا أَوْ نَهْيًا أَوْ دَعَاءً أَوْ مَاضِيًا صَرِيحًا نَحْوَ
 تَابَتْنِي فَأَنْتَ مُكْرَمٌ وَإِنْ لَقِيْتَهُ فَالْكَرْمُ وَإِنْ أَتَاكَ فَلَا تَهْتَدُ
 وَإِنْ فَعَلْتَ كَذَا فَجَزَاكَ اللَّهُ خَيْرًا وَإِنْ أَحْسَنْتَ إِلَيَّ الْيَوْمَ
 فَقَدْ أَحْسَنْتَ إِلَيْكَ أَفْسُ وَيُنْجِزُ بَابُ مَفْرُوعٍ فِي جَوَابِ الْأَشْيَاءِ
 السَّتَةِ الَّتِي تُجَابُ بِالنِّفَاءِ إِلَّا النِّيَاطُ مطلقًا وَالنَّهْيُ فِي بَعْضِ
 الْمَوَاضِعِ النُّحُودُ زَيْدٌ أَلَمْ يَكُنْ بِكَ أَذْرَكَ وَلَا تَفْعَلْ الشَّرَّ
 لَيْسَ خَيْرًا لَكَ وَلَيْتَ لِي مَالًا أَلْفَقُهُ وَلَا أَشْتَرِلُ بِنَا
 لَصِبٌ خَيْرًا وَلَا يَجُوزُ مَا تَأْتِيهِ الْحَدِّ ثَنَا وَلَا تَدْنُ مِنَ الْأَسَدِ

يَا مُلْكُ بِالْجَزْمِ لَانِ النَّفْيِ لَا يَدُلُّ عَلَى الْإِثْبَاتِ **وَمِنْ السَّمَاءِ عِبَادَةِ**

أَسْمَاءُ الْجَزْمِ الْفَضَائِلُ عَلَى مَعْنَى ابْنِ أَبِي تَيْمِيَّةٍ مَنْ وَمَا وَ

مَهْمَا وَآيٍ وَمَتَى وَآيْنٌ وَآئِي وَمَهْمَا وَخَيْتَمَا وَإِذَا مَا تَقُولُ

مَنْ يَكْرَهُ مَنِي الْكِرْمَةِ وَمَا تَصْنَعُ أَصْنَعُ وَيَتَهَمُ يَكْرَهُ مَنِي الْكِرْمَةِ وَآيٍ

يَكُونُ أَبَدًا وَاحِدًا مِنْ اثْنَيْنِ أَوْ جَمَاعَةٍ وَالَّذِي يَدُلُّ عَلَى

كَوْنِهَا أَسْمَاءً أَنَّكَ اسْتَدْتَ يَكْرَهُ مَنِي الْكِرْمَةِ وَتَدْخُلُ حَرْفُ

الْجَزْمِ عَلَيْهَا وَتُسَوَّى لِبَعْضِهَا وَتُضَيَّفُ لِحَوْثِهَا تَمَّزُّهُ أَقْمَرُ

وَالْيَهْمَا تَنْقُصُ الْقُمْرُ وَأَيَّامًا تَدْعُ أَدْعُ وَمَتَى التَّحْرُجُ خَرَجَ

وَأَيْنَ تَدْعُ أَذْهَبَ وَأَنَا تَكُنُ أَكُنُ وَمَهْمَا تَصْنَعُ أَصْنَعُ

وحيثما مثل أين واذا مثل متى واذا الجزمان اذا كان معهما
 ما ومنها اسماء تنصب اسماء كثيرة على انه تميم وهي اربعة اولها
 عشرة اذا ركبت مع احد الى تسعة نحو احد عشر درهما و
 تسعة عشر رجلا والثاني لم لا يفهم عن العدد نحو كم رجلا
 عندك وكم يوما سرت كأنك قلت احدى عشر رجلا عندك
 ام ثلاثون واحدى عشر نيا وما سرت ام ثلاثين وكذا الخبرية لخص
 الى الميم مفردا او جمعا وهي نقضية رب تقول كم رجلا بقيه وكم
 رجال القتيهم والثالث كابن في معنى كم الخبرية نحو كان رجلا عند
 وفي لغات اسما مع من ليشكر قوله تعالى واكرم من ملك في السما

وَكَاثِرٌ مِنْ قُرْبَةٍ أَهْلُهَا وَالرَّابِعُ كَذَا الَّذِي بِهِ عَجْرٌ يَقُولُ

عَنْدِي كَذَا دَرَاهِمًا يَقُولُ عِنْدِي عَشْرُونَ دَرَاهِمًا وَمِنْ

الِسَّمَاعِيَةِ الْعَامَّةِ فِي الْأَسْمَاءِ نَسَمِي سَمَاءُ إِلَّا الْأَفْعَالِ أُولَئِكَ

رَوَيْدٌ وَهُوَ اسْمٌ لِأَصْحَلٍ وَبَلَدٌ لِدَعٍ وَبَسْتَوِي فِيهِمَا الْوَاحِدُ وَالْمَجْمَعُ

وَالْمَذْكُورُ الْمَوْتُ يَقُولُ يَا حُلَّ رَوَيْدٌ رَوَيْدٌ أَوْ يَا رَجُلَ رَوَيْدٌ رَوَيْدٌ

وَيَا امْرَأَةً رَوَيْدٌ رَوَيْدٌ أَوْ يَا نِسَاءً رَوَيْدٌ رَوَيْدٌ أَوْ كَذَلِكَ وَنَدَى

اسْمُ الْخَنْدِ وَعَلَيْكَ لَا تُزَامُ وَهِيَ الْخَنْدُ فِيهَا لَغَاتٌ هَاءُ الْخَنْدِ

فِيهَا كَالْكَافِ فِي ذَلِكَ وَلَصَفٌ لَصَرَفُهَا يَقُولُ هَاءُ يَا حُلَّ وَ

هَاءُ مَا وَهَاءُ وَمِ هَاءُ يَا امْرَأَةً وَهَاءُ مَا وَهَاءُ وَنَقَطٌ الْكَافُ

موضع الهمزة فيقال حاك الى حاكم وحاك الى حاكين ويجمع بينهما
 فيقال حاك مثل حاكك الى حاكك وحتهل الصلوة والنشيد اي
 اي ايت وهيهات الامر اي بعد وشتات ذيد وعمر واي امرقا
 وهو يقتضي شيئين وسرعان ذا احوالة اي سرع وفي هذه الترتبة
 مبالغة ليست في مسمياتها ومن السماعية انواع اربعة من ال^{فعال}
 منها الناقصة وهي ثلاثة عشر فعلا كان وصار واصبح وامسى
 وافتحى وقل وبات وما ذال وما تبرح وما فتي وما انفك وما دام
 وليس هذه الافعال ترفع الاسم وتنصب المخبر ونقصائها
 لئلا يتيم بالرفع والفرق بين كان وصار ان صار يدل

على وجود معنى الخبر في زمان ثان مرتب على زمان
سابق ام يوجد فيه ذلك المعنى وكان يدل على الزمان
الماضي الا ترى انك تقول وكان الله علما حكما ولم يصح
صرا لانه يدل على الانتقال من حال الى حال وكان الجي
تامة نحو قوله تعالى والكان ذو عسرة وكن اصبغ واخوانه
اذا اريد بها الدخول في الاوقات الخاصة وما في ما زال
واخوانه نافية ومعناها استغراق الزمان وما في مادام
ومعناها التوقيت لقول ما زال ذيل غنيا اي لم يات زمان
من الا زمانه الا وهو غني فيه وجلس مادام ذيل جالس

124
 أي مدة جلوسه وليس لنفي الحال والنوع الثاني فعال ^{للقاربة}
 وهي اربعة عسى وكاد وكرب واوشك فعسى يرفع الاسم
 وخبره أن مع الفعل المضارع في تقديره مصدر منصوب لقول
 عسى زيد ان يخرج كأنك قلت قارب زيد الخروج وله
 وجه آخر وهو أن تقول عسى ان يخرج زيد كأنك قلت
 قارب خروج زيد وكاد ترفع الاسم وخبره الفعل المضارع
 في تقديره اسم فاعل منصوب فاذا قلت كاد زيد يخرج كان
 التقدير كاد زيد خارجا الا انه لم يستعمل ويجيء في معنى قارب
 الشبه للنسي نحو كاد العرس يكون امير او ليس في عسى هذا

القرب وانما فيه طمع ورجاء ان يكون الفعل في المستقبل من
الزمان وكره يستعمل استعمال كاش وانشك مثل عسى في
وجهها والنوع الثالث فعل المدهح والذم وعما لغم وبئس
يقتضيان اسما معرابا لم الجنس او مضافا اليه ولجدة اسم
اخر مرفوع لقول لغم الرجل ذيل او لغم غلام الرجل ذيل وبئس
الرجل عمره او وبئس غلام الرجل عمره وليسمى المرفوع الاول فاعلا
والثاني المخصوص بالمدح او الذم ويضم الفاعل ويُفسر بئس
منصوبة فيقال لغم رجلا ذيل وكذا بئس وتلحق حبذ انعم
وساء بئس لا يفاقهما في المعنى فيقال حبذ الرجل او ساء

او زيد وساء المثل او مثل هذا **والنوع الرابع افعال التثنية**
واليقين وهي سبعة **حُسِبْتُ وَخِلْتُ وَظَنَنْتُ وَوَجَدْتُ وَ**
عَلِمْتُ وَرَأَيْتُ وَدَعِمْتُ اذا كانت هذه الاربعة الاخيرة
 بمعنى معرفة الشئ بصفة تتعدى الى مفعولين فاذا كان علمت
 بمعنى عرفت ورائيت بمعنى البصرت ومجدت الفائلة اي اصبته
 اي قلت لم يفتض المفعول الثاني لقول حسبت زيد فاضلا وعلمت ^{زيد}
 اخاك ومن خصائصها امتناع الاقتصار على احد المفعولين والغا ^{ها}
 متوسطة او متأخرة نحو علمت منطلقا او زيد منطلقا ^{زيد} علمت والتعليق
 بالا استفهام واللام نحو حسبت ازيد عندك ام عمرو علمت

لنزيل منطلق الباب الرابع في العوامل المعنوية قد مضى الآن

فما العوامل اللفظية القياسية والسماعية وبقى الضرب
المعنوي وهو شيان عند سيبويه وثلاثة عند أبي الحسن

الاول الابتدائي وهو معرفة الاسم عن العوامل اللفظية

للاسناد المخوذين منطلق وهذا المعنى عامل فيهما ويسمى

الاول مستدأً ومستنداً اليه ومحدداً ناعنه والثاني خبراً

ومستنداً واحدينا وحق الاول ان يكون معرفة وقد اجبى

نكرة مختصة الخ قوله تعالى ولعبد مؤمن خير من مشرك

وحق الثاني ان يكون نكرة وقد ايجيئان معرفتين الخ

الْحَوْلُ اللَّهُ هَذَا وَمُحَمَّدٌ نَبِيُّهُ وَالْمَعْنَى الثَّانِي مَرْفَعُ الْفِعْلِ الْمَضَاجِ
 وَهُوَ وَقَوْلُهُ هُوَ مَوْعِدٌ يَصْلَحُ لِلْأَسْمِ وَذَلِكَ لِأَنَّكَ تَقْدِرُ
 أَنْ تَقُولَ فِي ذِيكَ ضَارِبٌ ذِيكَ يَضْرِبُ أَوْ يَضْرِبُ ذِيكَ تَنْوِجُ
 الْفِعْلُ مَوْعِدُ الْأَسْمِ وَالثَّلَاثُ عَامِلُ الصِّفَةِ وَهُوَ أَنْ تَرْفَعُ
 لَكُنْهَا صِفَةً مَرْفُوعٍ وَتَنْصِبَ وَتَجَرَّ لَكُنْهَا صِفَةً مَنْصُوبٍ
 وَهَجْرٌ وَهَذَا أَمْعَنِي لَيْسَ بِلَفْظٍ وَعِنْدَ سَبْوِيهِ الْعَامِلُ
 فِي الصِّفَةِ مَا هُوَ الْعَامِلُ فِي الْمَوْصُوفِ فَإِذَا قُلْتَ مَرِهَتْ بَرَأً
 كَرِيمٍ فَالْجَارُ الْكَرِيمُ هُوَ الْجَارُ لِلرَّجُلِ وَكَذَلِكَ الْمَرْفَعُ وَالنَّاصِبُ
 وَالتَّجَرُّ لِلْأَوَّلِ لِقَوْلِهِمْ يَا عَمْرُؤُا الْجَوَادُ فِي أَنَّهُ لَوْ كَانَ الْمُؤْتَمِرُ

فيهما واحد اما اختلف حكمهما الباب الخامس في اصول

من العربية الفصل الاول في المعرفة والنكرة فالمعرفة ما

وضع يد على شيء بعينه وهي خمسة المقسم الحوانا وانت

والكاف في غلامك والثاني العلم الخامس كزيد وعمر والثالث

ما فيه لام التعريف للجنس نحو الرجل خير من المرأة والفرس

خير من المعمار والعسل خلوق والنخل حامض او للعهد نحو

فعل الرجل كن او الرابع ائمتهم وهو شيان اسماء الاشارة

كقوله وهو لاء والموصولات الذي والتي ومن ما فانها لا تتم

الاصلية وهي احدى الجميل الاربعة والخامس المضاف الى احد

هذه الاربعة اضافة معنوية والكثرة ماشاع في امة كحل

وفرس **الفصل الثاني في التذكير والتانيث** المذكور ليس

فيه تاء التانيث وهي الموقوف عليها هاء الالف المقصورة

والمدودة والمؤنث ما فيه نبي من ذلك كغرفة وحسبى

وهو على ضربين حقيقي وهو الخلق كالمرأة والناقة وغيره

وهو اللفظي كالظلمة والبشرى والحقيقي اقوى ولذا منع

جاء فعند وجاز طلع الشمس وتانيث الالبهائم دون تانيث

الادميين ولذا اجاز سائر الناقة ولم يجز سائر المرق و

واللفظي على ثلاثة اضرب ما فيه التاء فاصرة كالغرفة والظلمة

وتقدير كالتشمس والنور النار والدار والثاني ما
فيه الف التانيث ممدودة او مقصورة كصحاء وحمراء
وحبلى وبشرى والثالث الجمع الالام فيه الواو والنون
سالم الذكور من العقل سواء كان واحداً من كمال حقيقيا
او مونثا حقيقيا نحو جاء الرجال وجاءت الرجال وفي التنزيل
اذ جاءك المؤمنات وقال نسوة وإنما أنت مثل هذا الجمع
لأنه ناسب التانيث في أنه ثانٍ للواحد كالتانيث ثانٍ للثاني
ولم يؤنث الخو مسلمون لاختصاصه بالذكور من العقل
ولأنه لم يثبت له صيغة أخرى هذا إذا كان الفعل مسنداً

مسند الى الظاهر واما اذا اسند الى المضمير فالتانيث او ضمير
 الجماعة نحو المجرى جاءوا والنساء جاءت او جاءوا ^ع الجند
 انكسرت او انكسرت الناس والى نام والحفظ والنفر هذه
 والقوم يدكر ويؤنث قال الله تعالى كذبت قبلهم قوم نوح
 وكذب به قومك ونحو النخل والتمر مما بينة وبين واحد
 التأنيد كمر ويؤنث كما في التنزيل اعجاز النخل منقعر اعجاز النخل
 خاوية والنخل باسقاء وتانيث العدم من التثنية الى العشرة
 عكس تانيث جميع الاشياء لقول ثلاث غلثة وفي التنزيل
 سبع ليال وثمانية ايام فاذا جاوزت العشرة اسقطت التأنيث

من العشرة مع المذكور وانبتها مع المذكور المؤنث نحو ثلاثة

عشرة رجل وثلاث عشرة امرأة بكسر الشين وسكولها أحد

عشرة رجل واحد عشرة امرأة واثناعشرة رجلا واثن

عشرة امرأة والاسمان مبنيان على الفتح الا اثني عشرة

فانك لغريبة اعراب مسلمان **الفصل الثالث في التوابع وهي**

خمس اضراب تأكيد وصفة وبدل وعطف بيان وعطف

بحرف اما التأكيد فمخصوص بالمعرفة ويكون بالتكرير نحو

جاءني زيد زيد وبغيره نحو جاءني زيد نفسه وعينه و

الرجلان كل منهما والقوم كلهم **يجمعون** **المتعون** **المتعون**

ابصعون والصفة هي الاسم الذي على بعض احوال الذات
وهي اما فعل كالقائم والقاعد او حلية كالطويل والاسود
او غير يفرقة كالفهيم والكريم والعامل او نسبة كهاشمي و
بصري واما الوصف باسماء الاجناس فانه يتأني بوسيلة
ذو وهي تثني ومجمع وتذكّر وتؤنث فيقال ذو مال وذو مال
وذوي مال وذو مال وذوي مال وذات مال وذوات
مال وذواتي مال وذوات مال وذوات مال بالكسر في الجمع
والنصب كسلمات وكل صفة تتبع موصوفها تذكير وتانيثا
وتعريفات تذكير او افراد وتثنية وجمعاً واعراباً اذا كانت فعلاً

ف

ف

فاما اذا كانت فعلا لسببه فانها تتبعه في التذكير والتخفيف والاعراب
فحسب ومنه قوله تعالى من هذه القرية الظالم أهلها
والبدل على أربعة اوجه بدل الكل من الكل نحو رايت
زيد الخاك وبدل البعض من الكل نحو ضربت زيد ^{سده} ^{سده}
وبدل الاشتمال نحو سلب زيد ثوبه وفي التنزيل يسألك
عن الشهرة المحرام قتال فيه ومنه بدل الفعل من فاعله نحو عجبني ^{زيد}
فربه او علمه وبدل الغلط نحو ضربت برجل حمارة وعطف البيان
هو اسم غير صفة يجري مجرى التفسير نحو جائي ابو عبد الله زيد
اذا كان مشهورا بالعلم او زيد ابو عبد الله اذا كان مشهورا بالكنية ^و

والعطف بالحرف حروف العطف تسعة الواو والجمع المطلق نحو
 جاءني زيد وعمرو والفاء للترتيب مع التعقيب نحو جاءني زيد
 وعمرو وثم للترتيب مع التراخي نحو رايت زيد اثم عمرو ولا احد
 الشئيين او الاشياء نحو جاءني زيد وعمرو ويقال انها تشك
 في الخبر والتحخير والاباحة في الامر نحو خذ هذا او ذاك
 وجالس الحسن او ابن سيرين واما الشك والتحخير و
 الاباحة كما و ام لا استفهام متصلة نحو ازيد عندك ام
 واي اليها او منقطعة نحو ازيد عندك ام عندك عمرو والها
 لا بل ام شاء بمعنى بل احيى شاء ولا للتقيد بعد الاثبات نحو

عطف
 انما كان من العطف ان يقول في دو العطف
 شدة لم يورثوا من العطف ان يقول في دو العطف
 لفظ اما ان يبان في العطف ان يقول في دو العطف
 وعند غير آخر العطف في العطف واما ان يقول في دو العطف
 العطف انما كان من العطف ان يقول في دو العطف
 لفظ اما ان يبان في العطف ان يقول في دو العطف

جاءني زيد بن عمر وبل لا ضراب عن الاول والاثبات للفاني نحو

جاءني زيد بن عمر وبل لا ضراب عن الاول والاثبات للفاني نحو

جاءني زيد بن عمر وبل لا ضراب عن الاول والاثبات للفاني نحو

السابق وبالاستدراك لا تبطله وحتى في معناها او تعظيما او

تحقيقا نحو جاءني الناس حتى الامير وقد تم الحاج حتى طمئنة

الفصل الرابع في الاعراب الاصلي وغير الاصلي الكلام

مدار على ثلاثة معانٍ الفاعلية والمفعولية والاضافة

فالرفع للفاعل والنصب للمفعول والمجرى للمضاف اليه ومما

ذلك ملحق بها فالملحق بالفاعل خمسة المبتدأ وخبره وخبر

وخبر إن واسم كان واسم ما ولا بمعنى ليس وخبر لا نفي
 الجنس والمفعول خمسة المفعول المطلق والمفعول به والمفعول
 فيه والمفعول له والمفعول معه والمالحق به سبعة المحال
 والتمييز والمستثنى المنصوب وخبر كان واسم إن واسم نفي
 الجنس وخبر ما ولا عند الحجازيين والخبر الأصلي للمضاف
 إليه إما بأبواب الحروف أو بالاضافة المعنوية وغير الأصلي إما
 بنزادة حرف الجر في المرفوع نحو الحسبك درهم وكفى بالله
 شهيد أو في المنصوب نحو لا تلقوا بأيديكم إلى التهلكة أو
 بالاضافة اللفظية نحو حمل أمارب زيد وحسن الوجه فيكون

الحجود في التقدير منصوبا او مرفوعا واعراب الفعل غير حقيقي كله
اذ ليس فيه فاعلية ولا مفعولية ولا اضافة وقد يقال الا^ب
صريح وغير صريح فالصريح اما بالحركات او بالحروف وقد ذكرنا
وغير الصريح ان تكون الكلمة موضوعة على وجه مخصوص و
ما ذاك الا في المضارع الاتري ان انا و انت و ضعا للمرفوع و اياك
للمنصوب ولا رفع في اللفظ ولا نصب و هي على ضربين متصل و
مفصول لا ينفك عن اتصاله بشئ وهو ثلاثة الرفع المرفوع والمنصوب
والحجود وكل منها بارز الامر فوعده فانه بجي مستكنا ايضا
اما الازما وغير لازم فاللازم في اربعة افعال افعل وافعل و

تَفْعَلُ وتَفْعُلُ إذا كان للفعل طاء المد كـ وغيره لا زمر في فعل وتَفْعَلُ
 وكذا التمثيل في فَعَلْتُ وتَفْعَلُ وفي اسم الفاعل واسم المفعول
 والصفة المشبهة فإذا رفعت بها اسما ظاهرا بَقِيَتْ فاعلة
 والمنفصل كما ظهر في استقلاله وفي أنه يمكن التلطف به ابتداءً
 وهو المرفوع والمنصوب ولا مجرور سواه وعدد الفاظ المنفصلة
 والمتصلة سبعة وأربعون لفظاً فالمنفصلة أربعة وعشرون
 المرفوعة منها اثنا عشر أنا أَنَحْنُ أَنتَ أَنتِ أَنْتُمَا أَنْتُمْ أَنْتَن
 هو حي هُمَا هُم هُنَّ والمنصوبة كذا أَكْ إِيَّا إِيَّا إِيَّا إِيَّا إِيَّا
 إِيَّاكُمْ إِيَّاكُمْ إِيَّاها إِيَّاها إِيَّاها إِيَّاها إِيَّاها إِيَّاها
 إِيَّاكم إِيَّاكم إِيَّاكم إِيَّاكم إِيَّاكم إِيَّاكم

المرفوعة منها أحد عشر ^{حالا} فعلت فعلنا فعلت فعلت فلعلنا

فعلتم فعلت تفعلين فعل فعلوا فعلن والمنصوبة اثنا عشر ^{حالا} مني

أكرمنا أكرمك أكرمكم أكرمكم أكرمكم أكرمكم أكرمكم أكرمكم أكرمكم أكرمكم

أكرمهم أكرمهم أكرمهم أكرمهم أكرمهم أكرمهم أكرمهم أكرمهم أكرمهم أكرمهم

في المنصوب له لون عجا في العجور لا ^{مبني} إلا في عني وقد وقطني

بمعنى حسبي ونا لكم إذا كان معه غيره يكون ما قبلها ساكنا

في المرفوع وفي المنصوب باقيا على حاله لقول في المرفوع أكرمك

أكرمنا ودعونا ورمينا وأعطينا وفي المنصوب أكرمني أكرمنا

دعانا ورمانا وأعطانا **خاتمة الكتاب** كما يُقصد المفعول ^{لغيره}

يَقُومُ الْعَامِلُ وَذَلِكَ فِي السَّمَاعِيَّةِ قَلِيلٌ مِنْهُ اضْمَارًا أَنْ لَعْدَ الْخُرُ
الْسِتَّةِ وَاضْمَارًا مَعَ فِعْلِ الشَّرْطِ فِيمَا لِحَابٍ بِالْفَاءِ الْأَمَّا اسْتِثْنَا
مِنْهُ وَاضْمَارُ رَبِّ لَعْدِ الْوَاوِ وَالْفَاءِ وَبِلِ وَعَلَيْهِ قَوْلُ الشَّعْرِ
وَبَلَدُهُ لَا تَرَامُ خَالِفَةً وَقَوْلُ مُؤَيَّةٍ وَقَاتِمِ الْأَعْمَاقِ خَاوِي
وَالْمُخْتَرِقِ مُشَبِّهِ الْأَعْلَامِ مَعَ الْحَقِيقِ وَقَوْلُ الْقَبَسِ
فَمِنْكَ حُبِّي قَدْ طَرَفْتُ وَمَرْفَعٍ فَالْهَيْتُهَا عَنِ ذِي تَمَائِمِ مَحُولٍ
وَقَوْلُ الْآخِرِ بِلِ بَلَدُهُ ذِي صَعْدٍ وَأَهْبَابٍ وَمِنْ ذَلِكَ كَانَ فِي قَوْلِهِمْ
النَّاسُ مُجْزِئُونَ بِأَعْمَالِهِمْ أَنْ خَيْرًا فَخَيْرٌ أَيْ إِنْ كَانَ عَمَلُهُمْ خَيْرًا
فَمِنْهُمْ خَيْرٌ وَهَذِهِ السَّمَاعِيَّةُ لَا تُقَمَّرُ إِلَّا مَعَ شَيْءٍ آخَرَ

كما ذكرنا وما الله لا يفعل فتشاد والقياسية لا تقم إلا

بدلالة الحال أو ما سبق من الكلام فمن الأول قولك

للمتقي للسفمكة وللمستهل الهول بأضمار تبريد والبعد

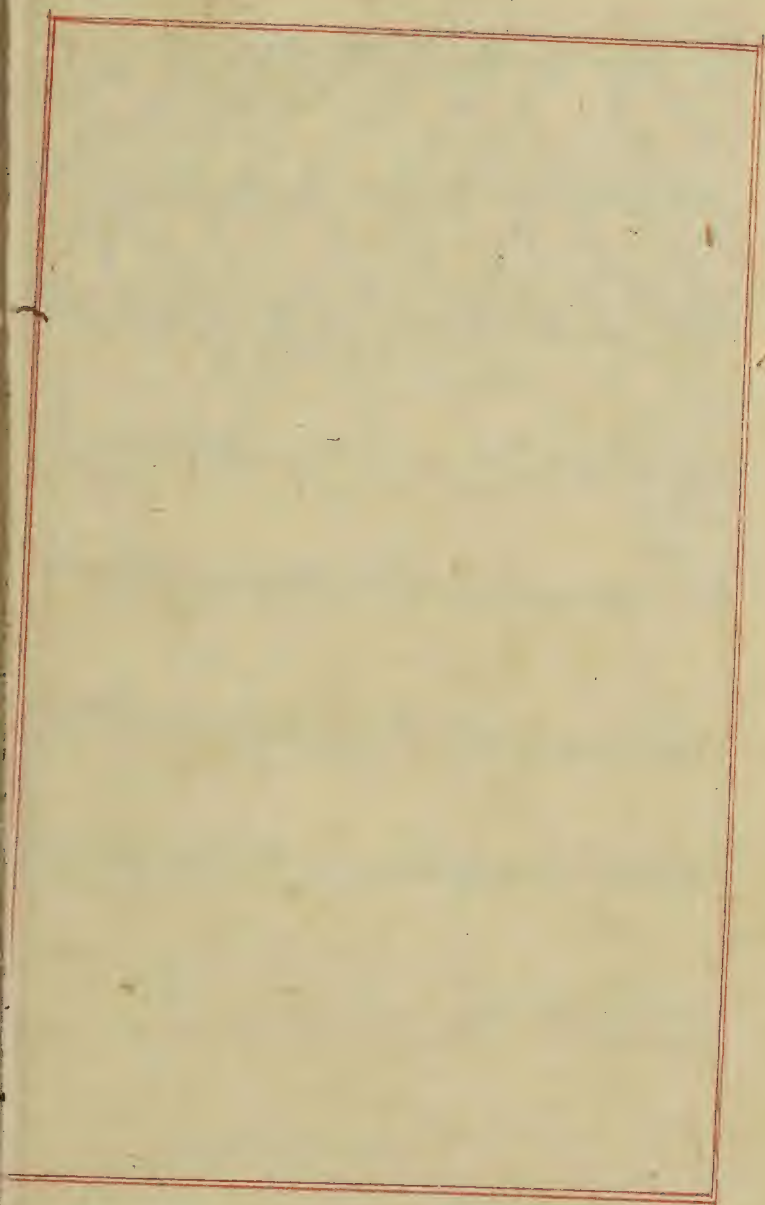
ومن الثاني قوله تعالى بل ملة إبراهيم حنيفا بأضمار يتبع لآلة

كقولنا هودا ومنه من فعل هذا فقلت زيد بأضمار فعله

والأضمار بدون ذلك لا يجوز وقريب من هذا الأضمار

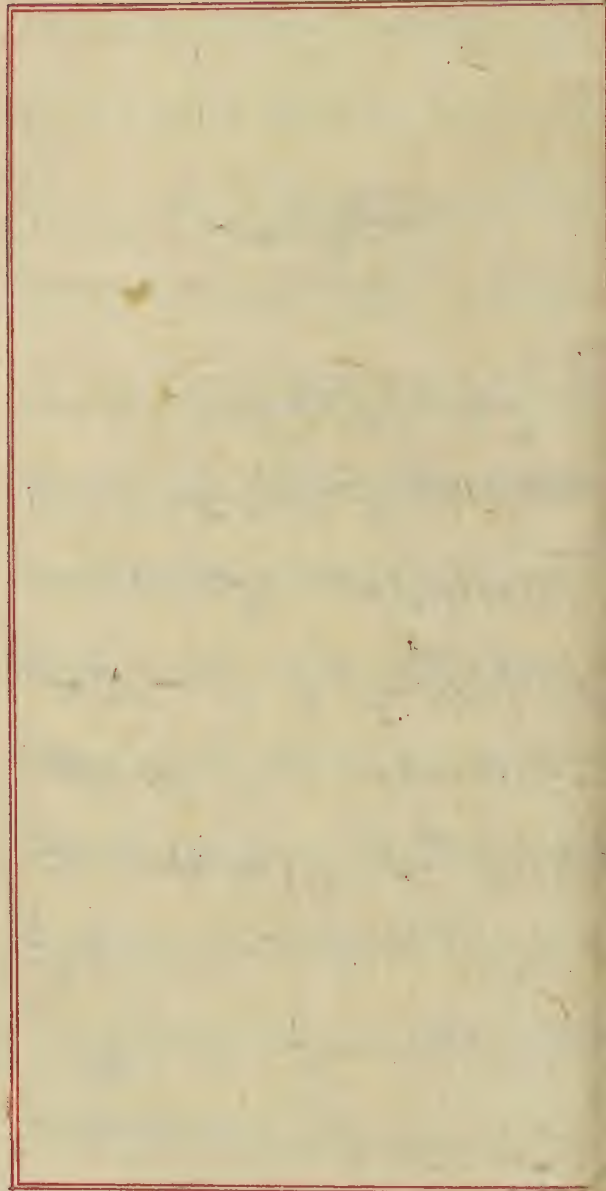
على شريطة التفسير لأن الدال عليه لفظ أيضا لأنه يعقبه

وفي الأول ما سبق



三
一

135



بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد حمد الله ذي الانعام جاعل النخفي الكلام كالملاح في الطعام
والصلوة على نبينا محمد سيد الانام وعلى اله واصحابه مويد الاسلام
اما حروف شرط است كاصح در آغاز كلام ارند چنانچه در ديانتها
كتب واقع است و كاي براي تفصيل اجماليكه در كلام سابق بوده
باشند مي ارند چون جاري انو تك اما زيد فاكسته و اما ع و فاكسته و ا
بشر فقه اعصفت عنه و بهر تقدير بخويان گفته اند كه لفظ اما در اصل
يكين من شي بود و مهاي اسم متضمن معني شرط است و يكين كه در اصل
بود بسبب جزم آخر افتقار كنين شد و و اوقا و فعل ماض است
فعل شرط واقع شده و من زائده و شي فاعل يكين است پس مهاي

همایکن من شیء را که مرکب از تمام کلمه شرط و فعل شرط است حذف
 کردند و اما را قایم نمائش ساختند و ضرورت است که بعد انا اسمی واقع
 شود که از تعلقات جزای شرط باشد و نیز در جزای انا فاء جزائی
 لازم است لیکن بسبب کراهیت اجتماع حرف شرط که انا است با حرف
 جزا که فاء است ضرورت است که اسمی از تعلقات جزایان انا
 و فاء جزائی بیارند تا میان هر دو نقل کنند پس تقدیر کلام چنین
 بود همایکن من شیء فاقول بعد حمد الله والصلوة ان الولد الاعز
 انی چون کلمه شرط را با قول شرط میزدند و حذف کردند چنین شد انا فاعلم
 فاقول بعد حمد الله انی جهت کراهیت اجتماع انا و فاء کلام بعد حمد
 انی را که از تعلقات جزا بود میان انا و فاء آوردند چنین شد انا
 انا بعد حمد الله انی فاقول ان الولد انی پس اقول را که جمله جزائی بود
 نیز حذف نمودند پس چنین شد انا بعد حمد الله انی فان الولد
 و بعد حرف مفعول فیه است اقول میزدند و را بنا بر منصوب میزدند

دو صفت لفظ الیه است و صفت تابع موصوف می باشد در اعراب
ساد که علامت جر است در ذی آوردند و جاعل مجرور مضاف است
به وی مفعول اول خود و صفت بابدل است لفظ الیه را و صفت بابدل
بر دو تابع متبوع خود می باشد در اعراب و فی الکلام متعلق بکاین
مخذوف شده صفت نحو است و کاف در کالمع اسم است بمعنی
مثل و کالمع مضاف با مضاف الیه مفعول دوم جاعل است و
فی الطعام متعلق بکاین مخذوف شده صفت ملح است پس تقدیم
کلام چنین شد جاعل نحو بکاین فی الکلام مثل الملح بکاین فی
الطعام و وجه تشبیه ظاهر است یعنی چنانچه استعمال ملح در طعام
موجب صلاح است و تشبیه اشتراک تشبیه مشبیه در جمیع وجه
غرض نیست چنانچه استعمال کثیر ملح در طعام موجب فساد شود
بخلاف استعمال کثیر نحو در کلام و الصلوة مجرور معطوف است
بر حمد که مجرور مضاف الیه بعد است و علی بنیه متعلق بالفظ

معلق بافظ الصلوة که مصدر است بمعنی رحمت و دعا و محرم بود
 عطف بیان یا بدل از لفظ نبی است و عطف بیان هم از انواع
 است در احوال متبوع خود و فرق میان عطف بیان و بدل
 در جهت نوع ظاهر خواهد شد و رسید مجرور مضاف بانضاف الیه
 خود صفت محرم است و علی از معطوف بر علی بنیه است و اصحابه
 مجرور معطوف بر الیه است و مویی در اصل مویی است بود نسبت انما
 بسوی السلام نوع جمع افتاد و یا علامت جمع جریب اجتماع
 سائین و بودنش ده در خواندن نیز افتاد لیکن در کتابت
 ساقط نمیکند و مویی مجرور است جهت آنکه صفت اصحابه که
 مجرور است اند و واقع شده با صفت الیه اصحابه هر دو واقع است
 فان الولد الاعز لامرئال کاسمه مسعود او الی الی
 الحیر مودود و آن بکسر میزه حرف شبه بعمل است و لد
 منصوب الیه است و خبرش قوله اردت انک انت الی منصوب

صفحه اول است و جمله لازال انج حمد معترضة میان اسم و خبر ان و لازال
فعل ناقص و ضمیر اسمش مستتر در ارجع بسوی ولد و کاسمه خبر لازال و
سجود ابدل کاسمه است و الی ابن النجیر جار مجرور متعلق مودود است
و مودود معطوف بر کاسمه پس تقدیر کلام چنین است که لازال الولد
مس اسم سجود و لازال الولد مودود و الی ابن النجیر وجه تسمیه
در کاسمه سجود متعلق بر یک از اسم و مسمی است بسعادت یعنی
اسم مشتق از لفظ سعادت است و معنی آن که ذات ولد است
موصوف یعنی سعادت است لما استظهر من هذه الاقناع و کشف بحفظ
عنه فضله القناع و احاط بمفوداته حفظا و اتقن ما فيه من النحو
معنا و لفظا لما ظن زمان است بمعنی حین و همیشه مضاف باشد
بسوی فعل ماضی و عامل در ان مصنف است اردت ان المظهر
پس تقدیر کلام چنین شد فان الولد الاعراض تلمیظه حین
استظهاره و کشفه و احاطه و اتقانه استظهر بمعنی حفظ و قرره

بمعنی حفظ و در عن ظهر قلب و ضمیر فاعل راجع بسوی دل است
 و این جمله با سه جمله دیگر معطوفات در محل مجوز است یعنی مضاف
 لما واقع شده است مختصراً الاقناع که می است در علم خود منجمله تصنیفات مصنف
 مصباح و لفظ مختصر منسوب است بمفعولیه استظهر جمله کشف معطوف
 است بر جمله استظهر و ضمیر فاعل که مستتر است راجع بسوی دل و حفظ
 بابر ای استعانت است و ضمیر مجوز است باضافت مصدر در راجع بسوی
 مختصراً الاقناع و ذکر فاعل متروک است یا راجع بسوی الله است و ذکر
 متروک است و فضله بفتح فالبقیه هر چیزی را گویند و جامه خوب را
 نیز گویند و قنای کسراف جامه ایست که زنان بر مقنعه اندازند و
 مقنعه جامه ایست که زنان روی خود را بدان پوشند اگر فضله را بمعنی
 بقیه گیرند اضافت فضله بمعنی لام بود و اگر بمعنی جامه گیرند اضافت
 بیانه بود اعنی الفضله الیه می و هر تقدیر فضله الاقناع کتاب است
 است از جهالت پس اگر ضمیر عنه راجع بسوی مختصر باشد چنین

معنی خواهد بود و ازال الولد باستعانة حفظ المختص الاقناع عن
ذلك المختص الفضلة التي هي القناع اعني الجمالة عن لطائف
ذلك المختص او بقیة قناع الجمالة بعد ارتفاع نفس الجمالة عند
قرانه ذلك المختص و اگر ضمیر عنه راجع بسوی ولد باشد معنی چنین
خواهد ازال الولد باستعانة حفظه ذلك المختص عن نفس الفضلة
التي هي قناع الجمالة او بقیة الجمالة و جمله احاطا معطوف است
بر جمله استظهر و ضمیر فاعل راجع بسوی ولد نیز در وی مستتر است
و باء جاره در مفوداته معنی الصاق است و ضمیر مجرور مضاف در
مفوداته راجع است بسوی مختص الاقناع حفظا نیز است از نسبت
احاطا بسوی فاعلش و این قسم دیگر است از تمیز یعنی تمیز در قسم
یکی تمیز از مفود چون کیل و وزن و عدد و مقیاس و غیره چنانچه
در شرح بایه عامل دریافت شد و دیگر تمیز از نسبت بسوی فاعل
یا مفعول و علامت این تمیز آنست که اگر این تمیز را بسوی ضمیر

بسوی ضمیر فاعل یا مفعول مضاف نمایند و آن تمیز را فاعل یا مفعول
 گردانند معنی در است شود چون طالب زید نفس ای نفس زید پس
 تقدیر کلام و معنی چنان باشد و احدی حافظ الولد بالفاظه المود
 و جمله اتقن نیز معطوف است بر جمله کشف و ضمیر راجع بسوی ولد
 فاعل آن است و ما موصوله باصله خود مفعول اتقن است و فیه جار
 و مجرور متعلق ثبت شده صله ما موصوله است و ضمیر فیه راجع است
 بسوی مختص الاقناع و معنی و لفظ هر دو تمیز است از نسبت اتقن
 بسوی مافیه که مفعول او است من در من النسخه بیانیه است و
 جار مجرور متعلق کابینا شده حال است از ما موصوله و تقدیر کلام
 و حاصل معنی این است و احکم الولد معنی مافی ذلک المختص
 و لفظ کائنا من مسائل النسخه جمله اردت با مفعول خود و با ظرف
 مقدم اعنی لما جمله مافی مضاف الیه خبر آن است در قوله ان
 الولد الا عزم المله در روایت اسانده هیغه و احدی مستحکم از آن

باب تفعیل است مشتق از لفظ فی القاموس لفظ متبع پس نه الذی لفظ
بالضم اعنی بقیه الطعام فی الفم و اخرج لسانه فمسح شفته و لفظ
کنایت از اذ لقیه و اطعمه است و خبر بفتح و کسر ان و سکون تانی بفتح
عالم و دانستند و کسر مشهور است حتی حرف جاره متعلق بقوله ارد
است و یعلق منصوب است بتقدیر ان ناصبه و تاویل مصدر مجرور
حتی است و یعلق فعل مضارع معروف است از رسم مشتق از
علق بمعنی محبت و آویختن و کلو بروزن صلب صفت لفظ
است و ما موصوله با صفت خود که جمله بنحو است فاعل یعلق است
و من لفظ الحلو بیان ما موصوله است دون اینجا بمعنی غیر است
و با مضاف الیه صفت مختصات است و استقلت استفعال
برای حسیان است که اینه مفعول له است بقوله و استقلت
معاده اسم مفعول از عاده باب افعال است اصله معوده
و ان کانت لا تملو اینجا ان حرف شرط متصله است بمعنی اگر چه

ووجه ترکیب ان متعلق این است که و او عطف است و ان حرف
 شرط و جمله مابعدش فعل شرط است و جمله مقدمه در معنی جزا است
 در لفظ و جزا شرط محذوف است موافق جمله مقدمه و این حرف
 شرط با فعل شرط معطوف است بر شرطی دیگر محذوف مغایر شرط
 مذکور در انبات و نفی و تقدیر کلام این است که اگر اینه ما فیها من
 الاشیاء العادة ان كانت تخلو عن الافادة و در استعمال ان
 متعلق شرط که جمله محذوف معطوف الیه است اولی باشد از جمله
 معطوف مذکور فی القاموس استغناء اخذ من الصفوة و اختیار
 و الصفوة من الدکر و معنی کلام اینجا اینست که جعلت منها هذا
 المختصر الصفوة و خلاصه بمعنی دفعی و ما در ماکر مصدر است
 پس تقدیر کلام چنین است نفی عن کل منها التکرار یا موصوف
 است و مضافش محذوف است پس تقدیر کلام چنین است نفی
 عن کل منها تکرار ماکر استغناء بمعنی نفی در استغنای

بمعنی قلیل در استن و هر دو مفعول له است بقوله لغیت و معاد
و معاد هر دو بهم میم مصدر است یا اسم مفعول از باب افعال مذخر
اسم فاعل است از باب افتعال و در آن سه وجه در است مذخر و
مذخر با و مذخر مشتق از ذخر است و ذخر به کماه داشته و جمع
کرده باشند و فضل ضد نقص است و بصیحت اینجا جمع مطلق است
یقال عمل ناصح ای خالص و رعایت بمعنی محافظت است و حاصل
معنی کلام این است که در محافظت عبارات فصیح و امام فضل ظهور
کار بندند هم بمعنی عبارات فصیح و امام را بعینه بنیاد و هم
بلک با و ی عبارات خود را نیز منضم ساختیم طبعی بمعنی نور دیده
و حاصل المعنی لم التزم ذکر این الا ذکر آن را در ادوات است و مشتق
معطوف است بر شاع بعطف تفسیر و جنبی با یا و نسبت و
الجنب و جانب و جنبه بیکانه را گویند و اینجا کنایت است
از آنچه خارج از کتب ثلاثه باشد حرمانی صفت مشبهه است

صفت ششم ناقص یا بی معنی سزاوار و ترجمه ترجمه معنی
 کلامی را بعثت دیگر بیان کردن بعد از آن در تسمیه متعل شده
 و بعضی میگویند تا ترجمه اصلی است بر وزن فعله رباعی مجرد بعضی
 دیگر گویند تا از اید است از هم بر وزن فعله درین صورت بانی
 دیگر از ملحقات خواهد سوای آنچه مشهوره است از ابواب ملحقات
 یعنی از استواء باب استفعال از صنویست و یستی از
 باب استفعال مشتق از فی است بمعنی غنیمت ای یستفید
 و معان جمع معنم بمعنی غنیمت و اضافت معانم بسوی آثاره
 اضافت بیانیه است **باب اول** تا در نقطه برای وحدت
 است یعنی لفظیکه در عوف از یک لفظ شمارند مثلاً عبد الله
 که نام کسی باشد در عوف یک نمی شمارند و قائم و بهری یک ^{لفظ}
 است آنچه در عوف اگر چه فی الحقیقت دو لفظ است مرکب از
 قائم و تانینست و بهری و یای نسبت تعریف دو قسم است

یکی آنکه از آن ماهیت معروف دریافت شود و دوم آن است
که از آن یک گونه شناخت معروف حاصل شود اگر چه ماهیت معلوم
در یافت نشود مصنف در اینجا توفیقی که مفید ماهیت هر یک از
اسم و فعل و حرف بود بنیاد در دنیا بر آنکه فهمیدن آن تعریف
بر مبتدیان دشوار بود لهذا هر یک را بعلامات و خواص تعریف
کرد ما جاز آن بحدث ای ماصح ان یخیر عن احواله للزوم ظرفیت
یعنی هرگاه این اسما لازم است انظرفیت اند پس این
را مظلوف و مظلوم است پس متکلم را اخبار از احوال مظلوف و مظلوم
خواهد بود فی القاموس العقبة بالضم النوبة والبدل فی اصل
المعنی یدخل بالنوبة واحد بعد واحد فی یجوز نئی یوزن
فعل مضارع مرفوع است از باب تفریع و این متعدی است
بمخلاف وزن لازم فی آن از باب سبغ سبغ است این آیت
در صورتی که یوصف است مراد از افاده در کلام افاده فایده نام است

فائده نام است فتکس اعرابه التا بعه پوئیدن جام مشتق
از کسوة ناقص و اوی و این اعراب را اعراب محلی گویند
مثلا جمله هرگاه در مقام خبر مبتدا واقع شود پس در ان جمله رفع
محالست یعنی ان جمله در محلی واقع است که اگر اسم مفرد در ان محل
می بود رفع ظاهر میشد و یکون فیها ضمیر عاید الی اسم الاول
و کاهی بجای ضمیر همان اسم اول را که اسم مظهر است می آرند
چنانچه الفارعة ما الفاعله در اصل الفارعة مایی بود خبر مبتدا
نوزید یقوم خبر ان کو ان زید فایم خبر کان کو کان زید یخرج
مفعول ثانی علت کو ظننت زید ای علم صفة نكرة کو مررت بر محل
یعقد حال مررت بزید را کبا اعراب حروف و حرکات در ان جمله
باشد هر مابهم مختلف شود نه اختلاف حروف و حرکات لیکن
مصنف مجازا اختلاف را اعراب نام نهاده الف مقصوره
الفی است که بعد ان همزه نبود و ما سکن قبل و او ه او یا یه چون

چون لفظ قبل ظرف مضاف منصوب است فاعل بودن آن نزد
کتابیان درست نمی شود لهذا در تاویل کرده اند یکی آنکه فعلی که پیش
از لفظ قبل واقع است بتاویل مصدر می کنند و افزا فاعل فعل محذوف
نمایند که لفظ واقع است پس اینجا چنین تقدیر شد تا واقع الکن
قبل داده او یایه دیگر آنکه گویند که موصوف پیش از لفظ قبل
محذوف است پس تقدیر چنین باشد و ما سکن حرف قبل داده
او یایه و اگر لفظ قبل را مرفوع خوانند و از معنی ظرفیت مجرد کرده
بمعنی سابق گردانند می تواند و تقدیر چنین خواهد بود و ما سکن
سابق داده او یایه و اسماسته و قتی اعواب بحروف ثلثه
می شود اگر تصغیر نباشد و مضاف بود لیکن نه بسوی یاء منقطه
پس اگر مصغر نباشد چون اخی یا مصغر نباشد و مضاف هم نباشد
چون ابک اعواب بحکات خواهد بود و اگر مضاف بسوی
متکلم باشد چون آبی در آن صورت اعواب همچو دیگر اسما ^{مضاف}

همچو دیگر اسما و صفات بسوی یا تکلم خواهد چون غلامی و تفصیلش
 در کتب دریافت خواهد شد آن در اصل آن بود ناقص و او
 است و آن در اصل آن بود نیز ناقص و ادبی و اصل مؤنثه بود
 اجوف و ادبی و این در اصل آن بود نیز ناقص و ادبی و شکرگاه و حم
 اصل آن بود ناقص و ادبی و فریب و سرآه از جانب زوج و در
 اصل ذوق و بود لیفی و چون بود و هو ما اختلاف امره
 باختلاف العوامل مراد از اختلاف عام است ازین که اختلاف
 لفظی باشد یا تقدیری تا امثال عص و قاضی از تعریف عرب
 خارج نشود که در ذرا عصاره است عصا و ضربت بعصاره و تالان
 و مررت بقاضی اختلاف نیست پس باید که عرب نشود و هو
 ما حرکت و سکون لا لاجامل اینها از بالای هر دو
 نیز ضمیر مجرور لفظ آخر محذوف است تقدیر کلام چنین باشد
 با حرکت اخه و سکون اخه بغیر عامل هو ما لا بدخله الج

مع الثنوی بیان کویان اختلاف است بعضی میگویند که جزو
ثنوین هر دو اضافی منع شده اند و بعضی دیگر میگویند ثنوین ممنوع
است اضافه و در ممنوع است تبعاً لثنوین و کلام شریعت بقول دوم
جهت آنکه لفظ مع در محاورات عرب دلالت میکند بر اینکه ما قبل
مع تابع است ما بعد مع را معنی تولیت و تائید و وصف ظاهر است
و معنی وزن فعل این است که اسم بر وزنیه از او زبان فعل بود
و عدل است که کلمه را از اصیل او بر آورند نه بقانون صرفیان و
بجز است که از لغات دیگر سوای عربیه باشد و عوب انرا در محاورات
خود استعمال کنند و ترتیب شش قسم است یکی ترکیب استعاره
و این مرکب را کلام و جمله گویند و در ترکیب استعاره اضافی
که از صفات و اضافات الیه مرکب باشند لیکن مرکب توصیفی
که از موصوف و صفت ترکیب دهند چهارم ترکیب تعدادی
که از اعداد مرکب باشند چون خمس و ستم و هفتم و غیره که مرکب

که جزوی از آن مرکب صورت باشد چون سیبویه ششم ترکیب
 انتراجی که سوای خمس سابقه بود و این چهار قسم ششم لیکن ترکیب
 جزوی از آن حروف نبود و جمع اقصی در علم صرف بتفصیل معلوم شد

والا الف و الم و النون المضاارعان لالفی التانیث
 مراد از دو الف تانیث الف مدوده است که اول الف است و دوم
 بهره و وجه مضارعت یعنی مثل است الف و نون با الف مدوده
 این است که چنانکه بعد الف مدوده تا تانیث می آید همچنان
 این الف و نون معنی صرف است تا تانیث می آید و نیز
 چنانکه هر الف و بهره از الف مدوده معازایده میشود و معا
 حذف میشوند همچنان این و نون معازایده میشوند و معا حذف
 میشوند گاهی از دیگر جادانی شود و بسبب تکرار جمع اقصی و تانیث
 مدوده و مقصوره است و وجه تکرار جمع اقصی این است که اکثر
 از آن جمع دوبار جمع کرده شده اند و آن را که بر وزن جمع
 اقصی

است دو یا جمع شده حکم اگر در وقت دو وجه تکرار در هر دو افعال تائید
این است که این افعال در وضع لازم کلمه است یعنی در جمعی اجل نیکویند
در هر اثر نیکویند پس از دم تائید را تائید دیگر اعتبار کردند بخلاف
سوءت تا چو ضاربه که تار دور میکنند و ضارب برای تکرار استعمال
نمایند پس تا در وضع لازم کلمه نیست بلکه وضع او بدین طور است که در
وقت تکرار دور شود و وقت تائید باشد محسوسه حالة التکلیف یعنی
پنج پنجمه بازده اسم غیر منفرد است در وقت تکلیف هنوز از انام
چیزی نگذاشته اند و اگر بعد ازین معرفه شود نیز غیر منفرد
خواهد شد در افعال دو سبب وصف و وزن فعل است یعنی
بر وزن و در حد متکلم فعل مضارع است در فعلان دو سبب وصف
و افعال و وزن است و در ثلاث و رباع دو سبب وصف و عدل است
در حمراء و صحراء و جبلی و بشری یک سبب افعال
تائید ممدوده و معصومه قائم تمام دو سبب است در اساور و زائیم

و نامیم و آنچه بر وزن اینها باشند یک سبب جمع قایم مقام دو
 سبب است فانکان ثانی المحرفین بعد الالف یا ء ایح یغی
 اگر حرف دوم بنمده دو حرف که بعد الف جمع واقع است یا بود
 خواه اصلی خواه بدل از و چون جوری جمع جاریه و دای
 جمع داعیه که در اصل داعوه در اشغال اینچنین اسم اختلاف است
 اگر بگویند که این اسم در حالت رفع و جر تصرف است و معرب
 باء اب تقدیری و تنوین برای نصب صرف است و در حالت
 نصب غیر صرف و معرب باء اب بلفظ و بعضی بر آنست که در
 هر سه حالت غیر صرف است و در نصب اواب بلفظ است
 و در دو حالت اواب تقدیری و تنوین صرف نیست بلکه
 عوض یا محذوف است فاعلم قاجرانست و شده محذوف
 است و اعلم بمعنی اعوف صیغه امر است یا رز افعال قلوب
 صیغه امر باشد و هر دو مفعولان محذوف شده و تقدیر کلام

چنین است اذ اذ کرناه فاعرفه و اذ اذ کرناه فاعلم و تک حفا
و سته حاله التعریف یعنی شش مجمله یازده اسم غیر منفرد
است در وقت تعریف پیش ازین غیر منفرد بوده باشد
و هي الا عجمی یعنی لفظی از اوضاع عرب نباشد و هوب انرا
نقل کرده باستعمال خود دارند و ضرور است که ان لفظ در همان
زبان نام کی بوده باشد و اگر در زبان دیگر نام کی نبوده
باشد و هوب انرا نقل کرده باستعمال خود دارند بعد از ان
نام چیزی نهند ان لفظ اعمی منفرد است خواهد بود چنانچه
مصنف در نحو انجام دووند گفته است فرزند یکسر اول و دوم و سب
سند بر وزن کند است یعنی یافته ابریشمی و حریر سده انجام
بالکه عرب تکلم است بفتح اول و الموند لفظ ابریشم
تجالت و احوال موند بالغ پیوسته کنند و کل هال
ینصرف فی المعرفة ینصرف فی النكرة یعنی هر اسمی

یعنی هر اسمی که غیر منصرف بود در حالت تعلق خواه در حالت تنکیر
 همیشه از تعلق هم غیر منصرف بوده باشد خواه در حالت تنکیر پیش
 از تعلق منصرف بوده باشد خواه در حالت تنکیر آخر هرگاه صفت
 مشابه بود در حالت تنکیر غیر منصرف بود بسبب وزن فعل و صفت
 بعد از آن چون کسی را با حر نام نهادند نیز غیر منصرف ماند بسبب
 فعل و تعلق و باز چون این را نکره کنند اختلاف است بعضی
 میگویند که وصف اصلی که پیش علمیت بود بسبب زوال علمیت
 باز اندود و بسبب موجود شد وصف اصلی و وزن فعل و مصنف
 همین اختیار کرده و بعضی میگویند که بسبب زوال علمیت و وصف اصلی
 باز نخواهد آمد و نکره کردن این علم بدو طور است یکی آنکه وصف مشهور
 مسمی را دیگرند چنانچه حاتم نام شخصی مشهور بسنادت پس
 چون میخواستند که تعلق کسی بکنند میگویند که فلان حاتم
 یعنی کنی پس حاتم نکره است و طور دوم آنست که آن تلفظ نماید

و مراد گیرند هر که باین اسم نامیده شده باشد هر چه در روی کی آن
دو الف تانیث باشد حمر ای و حبلی در وقت تنکیر پیش از تفر
غیر منصرف بود بسبب الف تانیث که قایم مقام دو سبب است چون
کی را بحر ای و حبلی نامیدند نیز غیر منصرف خواهد بود بسبب همان
الف تانیث چون بعد از تسمیه نکره کردند نیز غیر منصرف خواهد
بود بسبب همان الف تانیث و فعلان الذی مؤنثه
فعلی احوالش همچو احوال امر است و در جمع اقص وقت تنکیر
پیش از علیت غیر منصرف است بسبب جمعیت که قایم مقام دو سبب
است و وقت علیت همان جمعیت اصلی را اعتبار کرد و غیر منصرف
میدارند باز بوقت تنکیر بعد از علیت نیز همان جمعیت اصلی را
اعتبار کرد و غیر منصرف میدارند و الثانی الساکن الاوسط
یعنی هر علمی سه حرفی ساکن الاوسط که مؤنث معنوی و غیره
بود اگر چه در آن دو سبب تعریف و تانیث بالتعریف و غیره یافته

و بجه یافته شود لیکن غیر منصرف بودنش واجب نیست بلکه صرف
 وضع حرف او هر دو در است هنده نام زنی است و عد کلام نیز نام زنی
 است و نوح و لوط هر دو نام پیغمبر است و ما سبب ثالث از این
 هر علمی سه حرفی ساکن الا وسطا که در آن سه سبب یافته شود
 تا نبش معنوی و تعریف و بجه واجب است که غیر منصرف بود ماه
 و جوس هر دو نام شهر است البته بجه قطع است و الف و لام
 تعریف است و در ترکیب مفعول مطلق واقع است و فعلش
 مخذوف یعنی بُتْ البته ای قطع من الشک قطعاً را در خذ
 هر اسمی که علم زنی باشد و در آخرش را نبود و علیه قول الشاعر
 یعنی بر مذنب و دیم که تبار است قول شاعر است و دلیل این است
 که نعو درین فصیده حرف آخر بیت را مکرر کرده است
 و این درست نمیشود مگر آنکه انزه مبنی بر کسر کویند و اگر موب
 غیر منصرف گردانند پس حذام از بیت مضموم باید خواند که فاعل

مفعول مجهول

قالت است وکذا فعل التي تختص به یعنی همچنین می
نیشود در صفت که بر وزن فعال بود و انرا در وقت ندای زنی
استعمال نمایند کما بمعنی زن لاکه یعنی نیمه و فساق بمعنی زن
فاسق و خیانت بمعنی زن همیشه و کذا فعال التي بمعنى الامر یعنی
همچنین بمعنی است فعال که بمعنی امر است این فعال را اسم فعل گویند
معنی لازم است که همیشه میخ باشد و بمعنی عارض آنکه گاهی میخ بود
و گاهی معرب المضاف الی باء المسکله درین اختلاف است یعنی
انرا بسبی گویند چنانچه مصنف گفته و بعضی معرب گویند چنانچه مصنف
گفته و بعضی معرب گویند اواب در هر حال و این مذہب این حجاب
است و بعضی گویند رفع و نصب تقدیری است و بر فقه و امامان
مخو خمس عشر مراد از مرکب مرکب عددی است و واحد
منه المضاف الیه یعنی ظروف مکان که مضاف الیه انرا
حذف نمایند و در بعضی دارند و این ظروف را جهات

باب الثانی

جهات است گویند یعنی پیش و پس و بالا و زیر و راست و چپ
و العامل عند هم ما اوجب کون اخر الکلمه علی وجه مخصوص
مرا و وجه مخصوص است از احوال است لا طرادها ای نکته
افراد اطاب سرائین نفسا در نسبت طاب بسوی زید ایهام بود و
سبب او نفارفع شد و همچنین در نصب الفرس عرفا نصب
راخته شدن و عرق خوی و اشتعل المراس شیب و در سیاره
شانزدهم رکوع چهارم قریب ربع در سوره مریم اما لا اول یعنی
مصدر منصوب و انرا مفعول مطلق گویند بنصب مصدره
سواء کان بهما او محذوف یعنی در عدد و ضربته ضربا مثال
مصدر بهم نکره است و ضربته مثال محذوف نکره الضرب الذي تعلم
مثال بهم معرفه و ما کان معنی المصدر معطوف است بر
قوله مصدره تقدیر الکلام فکل بنصب مصدره و ما کان بمعنی
المصدر ایضا مفعول مطلق است فعل محذوف را ای آمن ایضا

یعنی رجب رجب و غیره سوطا بمعنی تازیانه و تازیانه زبون است و
مراد اینجا بمعنی دوم است فالزمان کله یعنی بهم باشد یا محذوف
و المكان البهم مبتدا است و خبرش بقرینه مقام محذوف شده است
التقدير و المكان البهم بنصب فحسب بمعنی کافی است و وصل
استعمال او باضافه است لهذا حکم ای کافی است و اینجا چون
ایده را محذوف کردند از این معنی علی الله که می نمودند چنانچه در قبل
و بعد گذشت و فادری قوله محسب فادری جزایه و شرط محذوف
است و حسب جز مبتدا محذوف و تقدیر کلام چنین است اذ
نصب المكان البهم فهو حسب لفظ و شرط با سکون سین بمعنی
میان غیر معین از چیزی و وسطا با تکرار میان حقیقی معین
است و اما دخلت الدار فتوسع این جواب سوال
مقدر است سوال این است که شما گفتند مکان محذوف
منصور همیشه و حال آنکه در منصور شده بدخلت جواب

جواب منسوب شدن ظرف مکان محدود و اگر چه جایز نیست لیکن
 آنچه بعد لفظ دخول و مشتقات آن بیاید بسبب کسره استعمال
 آنرا جایز دانسته اند پس این توسع است یعنی کثرت و یکیت و بعضی
 ما بعد دخلت را مفعول به گویند نه مفعول فیه مفعول معه است
 منسوب که بعد و او یعنی مع اید مفعول معه را که معمول فعل مقرر
 کرده است خلاف کلام مصنف فیما بعد انجا و او یعنی مع را
عامل سماعی قرار داده در مفعول معه و همی بیان کنیند و
 الفاعل ای اینجا بیان مصدر بمعنی مبین اسم فاعل است
 چرا که حال بیان کننده بیست و نه خود بیان کردن است
 لغو در اصل بنا بود مرکب از لام جار و ما را استفهامیه ^{چرا که}
 بر ما استفهامیه حرف جار یا مضاف می آید الف دور ^{میکنند}
 چنانچه در قرآن است عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ مرکب از عن و ما معناه
 از چه چیز سوال میکنند لغزه مو حشا طلل ای لام جار یا مجوز

[illegible]

و انبان نفعی در دم بعد معلوب شدن خویش فرست که غالب شود در صورت
 جاعل قلبیه در غلبه هم صورت که در فاعلش متروک شد بعضی محمول خوانند
 و علییه معلوف پس متوجه چنین نمایند در دم معلوب و انبان نفعی قدر
 بعد غالب شدن خود بر دم فرست که معلوب شود در صورت غلبه هم
 که در مفعولش متروک شد **اضافه** و قسم است بی اضافه معنوی و آن
 اضافی است که در مضاف افاده معنی توفع کنند و این در قسم است
 که مضاف الیه موقوف باشد و با افاده معنی تخصیص و این در قسم است که
 مضاف الیه موقوف باشد بر افاضت لفظی و آن اضافی است که در مضاف نه افاده
 توفع کنند و نه تخصیص که حقیق در نقطه مضاف یا مضاف الیه نماید و بر
 که افاضت معنویه افاده توفع و تخصیص میکنند و مضاف موقوف است که
 مضاف الیه حرف توفع خالی باشد و در اضافه لفظی معنی توفع و
 تخصیص حاصل می شود تا بر این حرف پیدا از حرف توفع موقوف است پس
 اعلام زید در است و الحسن الوجه و غیره آمده مذکور فی التثنی و در است

در الحس الوجه تخفیف در لفظ بدین وجه است که در اصل الحس وجه
بود ضمیر حذف کردند و لام بر مضاف الیه آوردند و لام حرف ساکن
است و ضمیر متحرک و حرف ساکن نسبت متحرک تخفیف است
و در الضارب زاید و الضارب بوزید نون تشبیه جمع افتاد درین صورت
الضارب زید و الضارب الرجل این هر دو ترکیب می یابند
از درست نمی شد در اینجا تخفیف بوجهی نیست نه در لفظ مضاف
و نه در لفظ مضاف الیه لیکن ترکیب الضارب الرجل یعنی اسم
مضاف باشد بسوی معمول خود که اسم جنس معروف باللام باشد
جایز داشته اند جهت مشابَهت آن نه ترکیب الحس الوجه
که الوجه درین ترکیب هم اسم جنس است اگر چه در الحس الوجه تخفیف
حذف ضمیر شده است و در الضارب الرجل تخفیف حذف ضمیر
نیست که الحس وجه میتوان گفت و الضارب جمل غصه توان گفت
و ترکیب الضارب زید یعنی اسم فاعل هر چه مضاف باشد

بسوی علم درست نیست که این را وجهی از نشانه‌هاست یا کبریا
 الحسن الوجه و الاسم التام هو الاسم الذي ينصب التمييز الح
 اعني الاسم البهم الذي ينصب التمييز و استغنى عن الاضافة ^{عليه}
 امتنع عن الاضافة تميز موضوع است برای رفع ابهام در ان ابهام
 نادرجه است در این صورت عامل در تميز یا فعل است چون ^{طالب} زيد
 نف یا اشتقات فعل است چون طيب نف و فعل مشتق
 در عامل قیاسی داخل است و یا ابهام در اسم مفرد است یعنی
 در ذات و جنس اسم مفرد و نه در صفت و بحسب استقرار در یافت
 کرده اند که این چنین اسم مبهم نیست مگر اسم یا تنوین یا لون ^{تثنية}
 و لون جمع و یا مضاف و با وجود این حالت او را اضافت می‌توانند
 که دانید او را اسم تام نهادند / خود تمام است و با وجود این حالت ^{اضافة}
 او منع است پس بهتر می‌باشد عبارت آن بود که نصف چنین ^{نصف}
 الاسم التام هو الاسم البهم الذي تم و امتنع عن الاضافة و اگر کسی

سوال کنید که رجل هم نام است باید که نصب تمیز کند جواب دهیم
 که در اسم نام بهم بودن اشتراک است باز اگر کسی گوید که رجل نیز
 بهم است که عالم یا جاهل است مثل جواب دهیم که ابها در جنس بر رجل
 نیست بلکه در صفت است در ابهام صفت از لغت و حال رفع
 میشود بنا بر این تمیز نمیخواهد و مصنف اسم تام را درست است
 و وزن و کیل و عدد و مقیاس هر کرده است بنا بر آن است
 و گاهی اسم تام غیر این جزئیاتی شود چون خاتم حدید **الف**
باب ثان **الف** عامل فی الجملة ای فی جزئی الجملة من ابتداء
 الغایة فی المكان عند البهره من استعمال من فی غیر الزمان
 سواء كان مکانا نحو سرت من البهرة او غیره نحو هذا الكتاب **ب**
 وعند اللوفین يستعمل فی الزمان ایضا نحو منعت من اول السيل
 خرجت من البهرة خروج امر ممتد نیست که آغاز و انجام دارد
 بنا بر این تاویل کردند بضمین منع سیر یعنی من سیر البهرة

خرجت من

من البقرة والى لاسمها الغاية في المكان هذا ليس صحيح بل يتصل
 في المكان والزمان كليهما الا ان مجروراً اناسي ينتهي به المذكور
 الى يعني مجرور حتى راى ضرورة است که جزا احترار از اجزای ماقبل او
 بود یا قریب مجرأ آخر فلا يقال اكلت السمكة الى نصفها او ثلثها
 ودر الى ضرورة نیست فبقال اكلت السمكة الى نصفها وثلثها
 فيما قبلها اي في حكم ماقبل ثا المال في الكسر مثال ظرفيت ^{حقیقی}
 است ونظرت في الكتاب مثال ظرفيت مجازي وهي
 الاختصاص اختصاص عام است بلك حاصل شود یا باستحقاق
 یا نیست مثال اول المال لزيد مثال دویم المجد للفوس مثال سوم
 هو این له وارج له على الاستعداد الاستعداد عام است جنسها
 یا معنوی مثال اول زید علی السطح مثال دویم علیه دین منذ
 وقد لا ابتداء الغاية یعنی اول مدت کاچی یعنی جمیع مدت
 نیز اید چنانکه در شرح بایه عامل دریافت شد و لا کنند

اسم باشند نیز برای هر دو معنی می آیند چنانچه مصنف گفته است
بکره و سردی و طباست جمع طبلان یعنی چادر ناه ماده شتر و
فصیلت بچه شتر ضاعت شیر خوردن و هوس تمام معناه یعنی
بچه مضاف الیه تمام معنی مضاف است چیزی دیگر از تعلقات آن
اسم تمام معنی آن نبود چنانچه در مثال قین من زید از تمام معنی خبر
است مفود بچند معنی بیاید یکی مفود مقابل تنبیه و جمع دویم مفود مقابل
مرکب سیوم مفود مقابل جمله چهارم مفود مقابل مضاف و شبهه مضاف
و اینجا معنی چهارم مراد است و لذا جاری الصفة المفودة الخ یعنی
برای اینکه منادی مفود در ظاهر ضمّه دارد و فی الحقیقت منصوب
است در صفة منادی مفود موقوفه که خود هم مفود باشد نه مضاف
و نه شبهه مضاف رواست که منصوب خوانند باعتبار محل دفع
نخوانند باعتبار رعایت ضمّه که در لفظ منادی است لیکن ضمّه
منادی بناء است و رفع صفت او احواب است و اگر صفت بنا

منادی مود معرفه خود مود نباشد در موصورت صفت منصوب
 خواهد بود فقط مثل بازید صاحب نفوس و یا ابها الرجل من یارب
 الخ این در معنی استثناء است از قاعده سابقه یعنی حرف ندا
 بر معرف باللام داخل میشود چنانچه صفت خود بعد ازین بی
 کرده است لهذا هرگاه خواهند معرف باللام را انداختند پس فقط
 ای را بجای معرف باللام ندانند و معرف باللام را در ظاهر صفت
 ای گردانند و بیان صفت و موصوف با تنبیه زیاده نمایند و
 این صفت منادی مود معرفه اگرچه مود هست و بقاعده سابقه
 رفع و نهب بی بایست که هر دو جایز نیست لیکن چون فی الحقیقه
 الحقیقت منادی همان صفت است و او را سوای رفع که بصورت
 ضم است او انداخته اند و مقیم اسم مفعول است از افعال در
 لغت بمعنی در آوردن کسی را در امری است و لفظ مقیم در
 استعمال بمعنی زاید می آرند و مقیده بمعنی متوحد احوال است

و ضمیری که در متوحه بود از امضاف الیه رد ایندند و استغاثه
و وجهی است یک استغاث که نزد او استغاثه نمایند و دیگر امریکه
برای او نزد مستغاث استغاثه کنند و آنرا استغاث که گویند
بس چون خواهند که برای امری نزد کسی استغاثه نمایند پس آن
مستغاث را منادی میگرداند و علامت آن لام جاره تورا
کرده اند تا از قسم مشهور منادی ممتاز باشد و این لام را مفتوح
گردانند و تا امتیاز نشود از مستغاث که که بران هم لام جاره
می آید در جایی که مستغاث را حذف کنند و فقط مستغاث
را ذکر نمایند و چنانچه قول مصنف یا بیهیته خواهد آمد یا لیس
للمسلمین لام الله مفتوح است برای آنکه بر منادی مستغاث
داخل شده و لام للمسلمین مکسور است که بر مستغاث نشو
معنی این مثال ای الله فریادده مسلمین را یا الله و یا الله و
لام هر دو مفتوح است که منادی متعجب منه داخل شده معنی چنانچه

۱۵۴
معنی چنین است ای آب بیا که تعجب نمایم از تو و ای دریا بیا
که تعجب کنم از تو یا الله بهیته در تقدیر چنین بود یا قوم ^{عجبوا} بهیته
پس سادای محذوف است بهیته بمعنی بهتان رخام است و سهولت
است فی القاموس رحم الکلام لکرم فهو خیم الآن و سهیل و منه
التحریم فی الاسماء لانه سهیل للنطق بهاد و در اصطلاح حذف
حرف آخر است نحو یانب اقبل و اقبلی علی اختلاف المعین
ای انما و یلین بمعنی تبه در اصل ثبو بود حرف آخر بر خلاف قیاس
حذف کردند و تا در آخر عوض محذوف کردند و تبه بمعنی جماعت است
پس اگر لفظ تبه را بنا و یل جماعت که سونت است کنند اقبلی چرا
نذا سونت آرند و اگر بنا و یل جمع که مذکور است نمایند در جواب ندا
نمذ که اقبل آرند و نند سوی در لفظ سوای اختلاف است
مذهب کسبویه است که سوای منصوب است همیشه بظرفیت
درین صورت معنی قول مصنف چنین بود بمعنی سوی مانند

الم

غیر است در معنی و مذہب کوفین آنست که لفظ سومی را از معنی
طرفیت می توان کرد و تصرف در آن بر رفع و نصب و جر می توان
نمود درین صورت معنی قول مصنف چنین بود یعنی سومی مانند غیر
است در احوال آخر لیکن درین صورت چون در آخر سومی الف
مقصود است احوال فاعلی نخواهد بود بلکه تقدیری و آن مکسوره
باسم و خبر خود کلام تام مفید است پس آن مکسوره در موضع جمله
واقع خواهد شد و آن ابتداء کلام است و بعد لفظ قول و مشتقات
آن و بعد قسم موصول و بعد قسم و آن مفتوحه کلام تام نیست
بلکه پیش از وی و یا اسمی می باید پس آن مفتوحه واقع
نمیشود مگر در موضع مفرد و آن موضع فاعل و مفعول و مضاف
الیست و بعد لحوح شرطی که شرط لاجمله شرطیه میشود و
آن مکسوره جمله اسمیه است پس ضروریست که آن مفتوحه خواهد
بود و آنرا فاعل مغل محذوف چون لو انک قائم تمت تقدیر

تقدير الكلام لو وقع قياك قلت وبعين بعد لولا امتناعه
 که ترجمه ان بفارسي اگرچنين نبوده است زیرا که بعد لولا اشاعيه
 ضرورت که مبتدا واقع شود و ان مفود است در ان مکسوره جمله
 اسميه است پس ضرورت که بعد لولا ان مفتوحه آید که بتاويل
 مفود مبتدا واقع شود و خبرش محذوف اعتبار کنند چون لولا
 انک منطلق و نطلقت تقدير الكلام لولا انطلقت واقع انطلقت
 وبعين بعد علمت وغيره افعال قلوب که بجای مفعول است
 فان دخل اللام في خبرها الخ يعنى اگر لام ابتدا که جهت تاکيد
 مع جمله آید چون در خبر ان در آید اگر چه بعد علمت و دیگر افعال
 قلوب باشد مکسور خوانده شود چنانچه درین آیت خود لقا
 والله يعلم انک لرسوله در سپاره است و هشتم مکسوره
 مافقون قريب نصف و اما النکة المفودة الخ يعنى اگر بعد
 این لاکه برای نفي جنس است نکره مفوده آید بغير می شود در

بر فتح و معنی نفوذ اینجا همانست که در ساد می گذشت یعنی مضاف
و شبه مضاف نبود فان کررت لایع النکرة المفردة جاز فیه
ای فجا بعد الرفع والنصب نحو لاجول ولا توف الا بالبد
امثال این پنج وجه رواست یکی آنکه بنی هر دو را بنی بکنند
دویم آنکه اول را بنی بر فتح و دویم را مرفوع خوانند ^۳ سیوم آنکه
اول را بنی بر فتح و دویم منصوب چهارم هر دو را مرفوع خوانند
پنجم آنکه اول را مرفوع و دویم را بنی بر فتح و الرابع اذن بعضی
میگویند که در اصل اذن بود مرکب از اذ و ظنیه و ان ناصبه
است حرکت حمزه بزال دادند و حمزه را حذف کردند بعضی
میگویند که در اصل اذ و ظنیه بود مضاف الیه را چون حذف
کردند عوض ان تسوین آوردند و انما انصب اذ کان الفعل
بعدها مفعولها ای خالصا لها غیر معتمد علی شی قبلها ای غیر
معمول لها قبل اذن یعنی شتر النصب اذن آنست که بعد

که اذن معمول با قبل نبود و شرط دیگر که مصنف گذاشته است
 آنست که فعل با بعد اذن بمعنی استقبال بود و اگر یکی ازین
 دو شرط با هر دو مستوفی بود اذن نصب خواهد کرد بلکه با بعد
 او را رفع خوانند و آن سن بینا تذلل علی المایه یعنی بخند
 این حرف چهارگانه داخل می شود بر مایه نیز و تقریر بعد است
 ا ح ر ف یعنی مقدر می شود آن و عمل آن می ماند بعد این شش
 حروف یکی حتی و آن حرف جار است و مجرورش مؤذبه باید
 پس آن ناصبه مصدر می کند تا بعد حتی می شود دوم
 لام که و آن نیز حرف جار است بمعنی که و سیوم لام محمد و آن
 لام زائده جار است که خبر کان منفی اید و جحد بمعنی انکار است
 لهذا از لام محمد گویند چهارم او است که بمعنی الی یا لا بود
 و این او حرف عطف است و الی و لا هر دو بر فعل داخل میشوند
 لهذا آن مقدر میکنند پنجم و او حرف است یعنی و او بمعنی و است

که در مفعول مع کذاست و حرف یعنی گردانیدن است و این را و از
یعنی خود گردانیده شدن لهند انرا و او حرف گفته اند و مع بر فعل
بی آید لهند ان مقدر میکنند است حتی او خلیا تقدیر الکلام است
حتی ان او خلیا ای است حتی و خولها جنگ نکردن تقدیر
الکلام جنگ لان نکردن ای جنگ لا کراک ای ای ماکان
البدیع بهم و انت فهم در بسیار نهم آخر کوع نیز دهم تقدیر
الکلام ماکان البدیع بهم لان بعد بهم ای ماکان البدیع بهم
اینجا بعد بتاویل اسم فاعل شد لا کراک او تعطین
تقدیر الکلام لا کراک او ان تعطین حتی المعنی لا کراک
الی اعطاک حتی او لا کراک الاعطاء ک حتی و لا تامل
السمک و تشرب اللبن تقدیر الکلام و لا تامل السمک و
ان تشرب اللبن ای لا تامل السمک مع تشرب اللبن
ششم فاء است که در جواب ششش این پنج چیز آید و وجه

و وجه تقدیر آن این است که فاحرف عطف است و جمله
 انشائی است و عطف جمله انشائی بر جمله خبریه روانیت
 بنا بر آن مقدار یکند که بتاویل مفرد شود و مفردی که از جمله
 انشائی مفهوم است معطوف کرده آید معنی امر و نهی و نفی و استفهام
 ظاهر است و مراد از تین اینجا عام است که ترجمی را هم سائل شود
 و معنی عرض اظهار محبت است زرنی فا کر تک تقدیر الکلام
 سکت زرنی فا کر تک مینه لا تطعوا فی فیجمل علیکم غصیه و بسیار
 شانزدهم رکوع سیزدهم قریب بثلت ارباع تقدیر الکلام
 لا یکن منکم فیه طغیان فخلول غصیه علیکم و ما ناینا فحد ثنا تقدیر
 الکلام یس شک ایتان لنا فحدیث منا و این بیتک فاز و ک
 تقدیر الکلام بل یكون یه معرفت البیت و زیارة مینه تک
 و لیت یه مال فالنفقه تقدیر الکلام لیت یه ثبوت مال فالنفقه
 فالنفقه مینه و الا تنزل بنا فقصیب خیر تقدیر الکلام الا

يكون منك نزول عندنا فاصابك خبرنا في ما توقع
وانتظار يعني ما نفى يبيِّن ما فيه متوقع ومتظار او نبي للمنفى
يبيِّن در جميع از نه ماضيه چنانچه در شرح ماضيه عامل گذشت ليكن
مضف اینجا این معنی را بیان نکرده بجا آوردن ابد اذا
کامنا مضارعین وليكن بسبب اینکه این صورت در قرآن نیامده
و بعضی گفته اند که نمی آید مگر در ضروره شعر مضف ذکر نکرده
هرگاه شعر مضارع و جزا ماضی بود شعر ماضی و جزا مضارع
بود و در جزا جنم ظاهر خواهد شد و علیه قول ان اعني بر جزا
رفع قول شاعرت وان آناه جليل الخ خلیل صفت مشبهه
از خلک بالضم يعني محبت يا از خلک بالفتح يعني حاجت ظاهر
این معنی دوم در بیت مراد است و سبعة کرسکی و در بعض
نسخه بجای سبعة لفظ است و واقع است و حرم بفتح
اول و کسر دوم و حرمان بکسر اول يعني منع است از ضرب

از ضرب و سب و اینها همه ز معنی معمول است ترکیب دان
 آناه خلیل یوم سبعة بقول ظاهر است و لا نافیة است و مالی مبتدا
 است و غایب خبرش و حرم خبر مبتدا میزد و ف یعنی انت تقدیر
 الکلام و لا انت محذوم منه و در بیت بقول را مرفوع آورده است
 این دلیل است بر اینکه اگر شرط ماضی باشد و جزا مضارع
 معمول رفع ضلح جایز است در جزا و یکی الجزاء بالغایه فی الجزاء
 فی بنی الصور او ماضی امر کما یعنی جزا ماضی باشد که تاویل آن
 بفعل نتواند شد و آن در صورتی است که قرینه دل باشد بر آن
 یعنی ماضی چنانچه بالا آن لفظ قد بیاید یا لفظ است همراه
 او باشد و عاید القیاس و بنحرم بان مضمره فی جواب
 الاشیاء الستة در جواب آنها چون فای آید منصوب
 میشوند چنانچه در تقدیر آن ماضیه گذشت اگر در جواب آنها
 فایاید محذوم خواهند شد بتقدیر آن ^{نقطه} شرطیه و فعل

و فعل شرط مفهوم خواهند شد از ان انشاء است مگر جواب نفی
 همیشه و جواب نهی در بعض اوقات که مجزوم نخواهد شد بسبب
 اینکه تقدیر فعل شرط لازم است که موافق افتد از آنکه در حفظ
 انشاء است مذکور است و در نفی کما حق سوا فقت میشود و در
 بعض اوقات می شود درین صورت مجزوم خواهد بود و بعض اوقات
 نمیشود و درین صورت مجزوم نخواهد شد چنانچه در مثالها دیده
 خواهد بود که در نفی اگر یک تقدیر مطلق از نفی ان تنزلی اگر یک
 و این بیت از رک التقدير این بیتک ان اوف
بیتک از رک ولا تفعل الشر یکن خبر الک التقدير
ولا تفعل الشر ان لا تفعل الشر یکن خبر الک ایضا صورت
لا تفعل الشر که فعل شرط است موافق است با نهی مذکور
و لیت ی مال الفقه التقدير لیت ی مال ان یکن ی
مال الفقه والا تنزل بنا تصییت خبر اول بجز ناتانینا

لا تنزل بنا تصییت خبر اول
 بجز ناتانینا

ماتائینا متحد ثنائی یعنی جابر نیست این ترکیب ماتائینا متحد
 زیرا که اگر تقدیر کنند نفی یعنی ان لم تاتینا متحد ثنائی غلط
 میشود و اگر اثبات مقدار کنند یعنی ان تاتینا متحد ثنائی
 درست میشود لیکن مقدار موافق ملفوظ نمی شود و همچنین در
 لاتدن من الاسد با کلمه لان النفی لایدل علی الانبات
 و النهی منزله النفی فلهذا لم يذكره علی حدة و اسی یکون ابدا
 او احد من اثنين او جماعة ای را ضرورت که از متعدد بود
 لهذا اعمیت مضاف می شود و سویی مشتق بالجمع ظاهر یا مضمر
 آیا ما تدع ادع یا مفعول است موصوف و مانکر صفت است
 و این ما را ما و نعیم گویند و ما در جیش و اد کافیه است و فیها لغا
 یکی کائن بکاف و همزه مفتوحه و یاء منکسر و نون
 ساکن و دیم کائن بکاف مفتوح و الف و همزه منکسر
 سیوم کائن بکاف مفتوح و یاء ساکن و همزه منکسر و نون

ساکم و چهارم گامی بکاف مفتوح و همزه ساکن و یاء کسره منون مجسم کاف بکاف
مفتوح و همزه کسره منون و کمین ملک فی السموات لافتن شفاعتم در سپاه
بست و هفتم در رکوع ششم قریب رجب در سوره و البسمت فکاین من قرینه
ابکننا یاقی طالمه فی خاویه علی عرشه در سپاه هفتم در رکوع
سیزدهم قریب ثلث رابع سرعان ذرا ثلثه فذا فاعل سرعان و ائانه
ائانه بنیده کما خسته حکمی ان اوابیا اشتیاقه عجبا عجا و قرائی نجاه سال
من الفها فظننه و کاه فقال له سرعان ذرا ثلثه و کان یدل علی الزمان
الماضی یعنی کان دلالت میکند بر وجود جز در زمان ماضی چون توضیح
از بقا و زوال آن در وقت اخبار بدون تنوازل انتقال اسم حالی
حالی قوله تعالی و ان کان ذو عسرة در سپاه بیستم رکوع ششم
و انما فیہ طمع و رجاء ان یکون الفعل فی المستقبل من الزمان لفظ طمع
مرفوع است یعنی تخوین و یحینین رجاء و کلیل مضارع الیه طمع محذوف
است بقرینه لافتنه و تقدیر الكلام و انما فیہ طمع ان یکون الفعل فی المستقبل

فی السقیل من الزمان ورجاء ان يكون الفعل فی السقیل من الزمان
 وهر جا که این صورت واقع شود که مذهب است بعضی میگویند که
 مضاف الیه مضاف اول محذوف است بقدرینه اینند و این مذهب
 معبر است و بعضی میگویند آنچه مذکور است مضاف الیه مضاف
 اول است و مضاف الیه مضاف دوم محذوف است و مضاف
 دوم فصل واقع شده است بیان مضاف اول و مضاف الیه او و
 این مذهب سیویه است و بعضی میگویند هر دو مضاف اند که
 یک مضاف الیه و گفته اند که این مذهب فراء است فرق میان
 تعلیق و انغای نیست که انغای ابطال عمل است لفظاً و تقدیراً تعلیق
 ابطال عمل است در لفظاً و در تقدیر بلکه در تقدیر باقی است و دیگر
 آنکه تعلیق واجب است و انغای نیست پس تقدیر برید علمت مطلق
 او برید مطلق علمت نیست که برید مطلق فی علمی و تقدیر حسب ازید
 عندک ام عمر و این است حسب ازید عندک احد جماعتی که آنرا

الباب الرابع

و بعد از این نیز می بینیم که در سیمای او هم که کتب یا از هم

الباب الحاشی

عزالتین و تقدیر علمت از بد منطلق اینست که علمت زید البتة
 و همچنین لا اول بقولهم یا عمر الجواد یعنی برای مذهب اول دلیل آورده
 میشود باینکه قول یا عمر الجواد مع مضموم است بنا بر آنکه منادی موقوف
 است و الجواد مرفوع است بنا بر آنکه صفت مرفوعه موقوف است منادی
 موقوفه را پس اگر عامل در موصوف و صفت هر دو یک باشند لازم
 آید هر دو بنی باشند بضم یا هر دو مرفوع باشند پس معلوم شد که عامل
 هر دو یک نیست بر بنی دلیل اعتراض میشود که عامل در الجواد کونه
 صفة مرفوع است موافق مذهب اول و حال آنکه مرفوع نیست بلکه
 مضموم است پس لازم آید که این صفت بدون عامل باشد و الثانی
 العلم الحاصل الخ لفظ خاص بمعنی غیر مشترک قید بیان خاص
 واقع است نه احترازی و احتمال است که بگویند که علم را هرگاه نکرده
 باشند انگاه اگر چه فی الحقیقت علم فائده لیکن در ظاهر علم است بنا بر
 لفظ فاصل آورد تا از بنی احتراز شود چون رب زید لقیته ای

162
ای رب جل شئی بر بند بقیة و التالیف ما فی الحرف لام التوفیق
للعین ای نزد سیبویه لام سکنی لفظ حرف توفیق است و همزه جهت
ابتداء بکون او رده اند و لهذا عند الوصل می افتد و نزد خلیل آن
بر وزن بل نام حرف توفیق است و سقوط همزه جهت کسره استعمال
است و این لام توفیق برای چهار معنی استعمال میشود یکی آنکه از
مدخول لام فقط مابیت ان مراد باشد بود قطع نظر از سیکانیت
مذکور و شمن فردی یا افراد موجود بود چون الرجل خیر من المرأة
یعنی جنس مرد بهتر از جنس زن است اگر چه بعضی آن بهتر از بعضی مرد
بود و دوم آنکه مابیت مدخول مراد بود باعتبار آنکه در جمیع افراد
خود موجود است خواه جمیع افراد حقیقی باشند چون جمل و الخیل
خاکمین خواه جمیع افراد عرفی چون جمیع الامیر الصاعقة
ضیاعنه مملکت سیوم آنکه مابیت مدخول مراد بود نظر آنکه در فرد
غیر معین هر معهود است و در این تکلم و محال بود موجود است

چون قوله تعالى ورفضه يوسف عزم اخاف ان ياكله
الذئب چهارم انكم فردی سبعین از او رد قبول لام را بود
چون قول الرجل كذا چون قوله تعالى انا ارسلنا اليكم رسولا تكلمنا
الى فرعون رسولا ففزع فرعون الرسول بس اول لام جنس كوسه دوم
اللام استخفاف و سبوم را لام عهد و نبي و چهارم را عهد لام خارجي
فانصد و مصنف باشد بر قسم دويم و سبوم را در لام جنس داخل كوده است
اللام را فقط دو قسم نموده است الموت مافيه شيء فذلك يعنى الموت
مافيه تاء التانيث ظاهرة او مستدرة او الف المقصورة او الالف
الممدودة حقيقي هو الخلق الخ بعض كفته هو ما بارائه و ذكر من الحيوان
و الحقيقة اقوى الخ خلاصه قاعده اين است كه اسناد فعل اگر بوي ضمير
راجع سوي اسم موصوف باشد علامه تانيث در فعل واجب است
موصوف هر چه باشد حقيقى يا غير حقيقى يعنى نعتي و اگر اسناد فعل
ببوي اسم ظاهر موصوف باشد به بيند اگر ان موصوف حقيقى عاقل باشد

باشد علامت تائید واجب است و اگر سونث حقیقی عاقل نباشد
 تائید جابیهست خواه سونث حقیقی غیر عاقل باشد خواه سونث
 لفظی باشد سو او کان و آمده مذکر الخ یعنی همیشه هم جمع سو ای
 جمع بواو بودن برای مذکور عقلاست سونث لفظیست و احض
 مذکر حقیقی باشد یا سونث حقیقی یا سونث لفظی و ان جمع جمع خواه
 جمع تکبیر باشد و خواه جمع سالم باشد و تا و خواه جمع بواو و نون
 برای مذکور عقلاست چون ارضی صنون و ستون جمع ارض و ست
 غیر خیالیه و لم یونث کوسلمون لاختصاصه بالذکر من العقلا
 الخ جواب سوال قدر است که الالف که کوسلمون یعنی جمع مذکر سالم
 نیز سونث لفظی باشد جواب آلت اگر جمع مذکر سالم بسبب
 فرعیت مناسب بتائید دارد لیکن اختصاص ان جمع مذکور عقلا
 مانع مناسب بتائید و نیز برای جمع مذکر سالم صیغه اکر سونث
 شده است بلکه همان صیغه واحد است که در آخرا ان و او و نون

بدل
 العقلا ص

زیاده نده برای این هر دو وجه انرا حکم نداده اند و جمع مونس
سالم اگر چه صیغه از سر نو ندارد لیکن اختصاص این بدو کوه بر عهده ثانیست
بنابر جمع مونس سالم را حکم ثانیست دارند اذ جاکر الونسات
در رکوع هشتم از سیپاره بت و هشتم سوره فتوحه قال نوره رکوع چهارم
از سیپاره دوازدهم سوره یوسف و الناس و الانام و الرضا و النفر
مذکر این هر چهار فقط مونس است و ظاهر و جمع است در معنی پس روست
در ضمیر پیش مونس باشد و جمع کذب قبلیم قوم نوح رکوع هشتم از سیپاره
هفتم بت هفتم سوره و القم کذب به قولک رکوع از سیپاره هفتم
سوره انعام اعجاز خلل منقر رکوع هشتم از سیپاره بت و هفتم
سوره فتح اعجاز خلل خلوه رکوع نهم از سیپاره بت و نهم سوره
الحاق الحاقه و النخل باغات رکوع یازدهم از سیپاره بت و نهم
سوره ق لقول تلت نوره و تلت تلت اعلمه در تیز اعد اعتبار
و احد است پس نوره مونس است که در احدش امره است و اعلمه را

و اعلم ان حکم مذکرات که در احادیث غلام مذکرات سبع لیال و ثمانية
 ایام رکوع پنجم از سیپاره است و نهم سورة و الحاقه اسقطت الیاء
 من العشرة الخ احوال در اول که مرکب است با عشرة و نصف بیان
 نکرده و تفصیلش در شرح مایه عامل مذکور شده اما انکه مخصوص
 بالمؤنة این مذنب بصرین است و کوفین مخصوص اینست چون
 لیلہ کلها بک در نکره هم ناکید می آید در جائیکه فائده ناکید که تقریر در
 تحقیق و از الہ و سہ است یافته شود الحلبه بالکسر الخلقه و الصفر
 در الصفر فاذا كانت فعلا بسببه ای متعلقه من هذا المقولہ النظام الیها
 رکوع هفتم از سیپاره پنجم سورة النساء ی نونک من الشهر الحرام
 فقال فیہ رکوع یازدهم از سیپاره و ویم سورة بقره او او بلج المطلق
 یعنی به ملاحظه ترتیب و تعقیب و تراخی و التخییر و الاباحه فی الامور
 فرق میان تخییر و اباحه این است که در تخییر امر بیک چیز است لیکن در تخییر
 ان بیک اختیار است مامور است اگر مامور بود و اگر بیک بخار و خلاف آن کرد

کرده باشد و در باب آخر که ما مور هر را بجا آورد خلاف امر نشود مثال اول
خزنده او را که و مثال دوم جالس الحسن او ابن سیرین و ام لا استفهام
متصله الخ مراد از کلامیکه ام در آن واقع است اگر ثبوت حکم یا حد اکثر
معلوم باشد و سوال از تعیین یکی از آن دو بود آنرا ام متصله گویند و ضرورت
که از آن دو جز بعد از استفهام بود و دیگر بعد ام و نیز بعد ام خبر نفا
سفر نمی باشد آید و همیشه برای استفهام بود و خواه از یک عندک هم عمر و
چنانچه در متن است و خواه اقام زید ام قعد و اگر ام یغنی بل یا بجزه باشد
یعنی برای احوال از اول و شک در دوم بود و آنرا ام منقطعه گویند و
و این ام بعد استفهام هم آید می آید و بعد خبر هم اگر بعد استفهام باشد
لفظ جمله بعد ام واجب است خواه از یک عندک ام عمر و ای بل عندک عمر و
و خواه از یک فاعل و اگر بعد خبر واقع شود خبر واجب نیست خواه آنها لابل ام شاه
یعنی بل ای شاه الکلام مداره علی ثلثه معان الخ یعنی مدار کلام بر سه
معنی است فاعلیت و مفعولیت و اضافت و وضع احوال برای دلالت

و خالفت بینه نسبت است از خوف منسوب است بر حالت تنمید
ترام و المعنی و رب بیده ذات خوف لا یتطلب یا خالفت را مصدر
گویند و مفعول له برای ترام کردنند و المعنی و رب بیده لا یتطلب
خوفا و قائم الا عاق الخ قائم بمعنی کرد آلود سیاه است اعماق جمع عمق
اینها بمعنی اندرون و کناره است خاوی بمعنی خالی و مخترق بفتح
عین بمعنی راه شقی از افراق بمعنی دریدن استبه اسم فاعلیه
است بمعنی منابه اعلام جمع علم یعنی تخمین بمعنی نشان اعماع
مبالغه لامع است در خشنده و خفق یعنی تخمین بمعنی سیراب و المعنی
و رب مغارت اغبرت و اسودت و سطها لکنه الاشجار و خللت
طرقها عن المسافرين و استتبت علاماتها و لمع سرابها و در این
بهر دو مصراع که قاف مخترق و خفق است تنوین تر نم لایق و کیده
بنابر آنرا حرکت داده شد که به یافتن فمیلک حبلی الخ کاف
خطاب سونت است طروق است لب رفتن و مضع ای ذات

ای ذات ارض یعنی زن بشیرده البها یعنی شغول کردن و باز داشتن
 از ارض عام جمیع نمیه یعنی لغوی می که در اعضا اطفال بند جهت
 محافظت محول اسم فاعل است به تعلیل است بر خلاف قیاس یعنی
 کسی که بر آن حویله یعنی سایه گذشته باشد و المعنی قرب امره مشک
 یا عنقه قد انشبهما فی الالباب و رب امره مریضه ذات لفل فمعتضا
 و کفصا عن حی ذی تعاوید ای علیه حول بل بلدة ذی الخ سعد
 بفتن جمع صعود بالفتح زمین بلند و الصباب جمع صوب بفتن زمین
 نشیب و المعنی بل رب بلدة ذی المواضع المرتفعة و المنخفضة و
 هذه السماعیة الضمیر الاعمیة آخر یعنی عوامل سماعی مقدر نمی شوند
 مگر در وقت وجود فعلی که دلالت کنند بر تقدیر آن چنانکه در اخبار
 ان سقوطه حرف سته ضرور اند و در اخبار حرف سته تقدیم اشیا سته
 ضرور است و در اخبار رب و او یا فایا بل ضرور است و اما الله لا یعلن
 کذا و ذی یعنی تقدیر و اقسام درین کلام بی وجود و نفعی دال بر

بر حذف شاذ هست و لام افعلن قریب می تواند شد که احتمال
آیت دارد قوله تعالی بل الله ابراهیم در سیاره اول و قریب
بنده الاضمار علی شرطه التفسیر جائز که لفظی مقدّر شود و بعد از آن
مثل آن لفظ دیگر بطریق تفسیر بیانند از قسم الضمار عامل است بدو
کلام بیکین اینجا دال بر آخر است و سابق دال بر جنس سابق من الکلام
کاتب الووف الصعف العباد اثم محمد رجع الاظم صانه عیث انه بر در چهار

